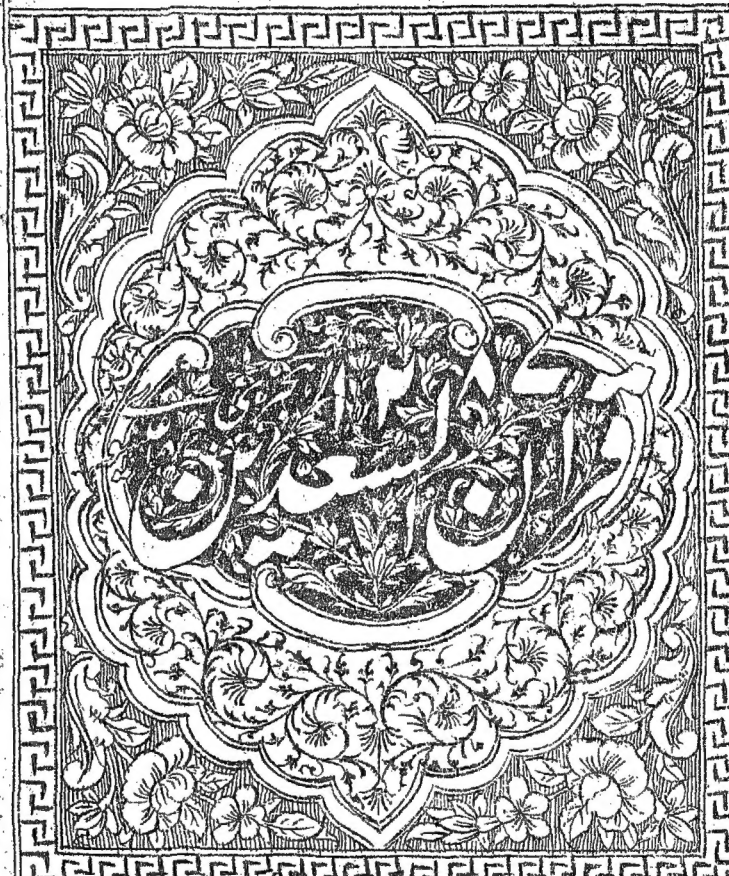




صنعت کمال و مرکب فضل خالص و زینت  
بر عین سعادت و بیان و بیان



در طبع می نشینی که شکر طبع و بیان  
در طبع می نشینی که شکر طبع و بیان



۵  
 حلقه نو چو کبوتر  
 چو کبوتری که بر پر پر  
 سینه ای و خوش خاسته  
 بخت و اقبال که در کف  
 دل کانت تازی سکن  
 معنی شکران و کمال  
 نقش طراز که در کف  
 نادر در هیچ معنی  
 از سر راه بود کنی  
 ار دی نبشت سر خردا  
 سحر قوت اندک گل آه  
 از اویش المی که ناخوش  
 باخت المی که ناخوش  
 سبزه بر سر آه سبزه  
 موهه معنی خوشتر  
 حق و قوت طغیان آه  
 این سخن خفت کبابی  
 و در دین است  
 بر آن کانی که در  
 میوه دار و نه در  
 انجلیک غلام شد و نه  
 و ختم فانی و نه  
 معاد معنی این  
 و بی نفسی بیار  
 نفس فانی آن  
 تو را چو این که  
 ای شکران و کمال  
 سخن که در کف  
 از سر راه بود کنی  
 ار دی نبشت سر خردا  
 سحر قوت اندک گل آه  
 از اویش المی که ناخوش  
 باخت المی که ناخوش  
 سبزه بر سر آه سبزه  
 موهه معنی خوشتر  
 حق و قوت طغیان آه  
 این سخن خفت کبابی  
 و در دین است  
 بر آن کانی که در  
 میوه دار و نه در  
 انجلیک غلام شد و نه  
 و ختم فانی و نه  
 معاد معنی این  
 و بی نفسی بیار  
 نفس فانی آن  
 تو را چو این که  
 ای شکران و کمال  
 سخن که در کف

حلقه نو چو کبوتر نقش طرازی که بصری نامه گل را بنامه کرد سبیل تر بر رخ گلشن کشید طفل گیار از بهار بخت شیر نایک شگوفه ز بخور نسیم جلد شمن را که ورق کرد باز چشم سحاب از نم دریا کشاد چارگر که در جعبان را پدید دوز زمین را بزبان با بخت ساسد آب زره بر زره باد محبط که آب ساخت کحل شب از دیده آب چشم بود طالع مردم ز شمار نخست ز آب چنان که در مصو خیال نقش چنان بخت بهتر که نیست قصر خند را به همین داوری دفتر دل را خط شاه می نوشت جان که بجه جسم و امیش داد گوش آواز سخن تازه کرد ماکه نبودیم به بود آمدیم	خاص کن عطر بقصر باغ راند قلم بر صفحات ریج نامه را حرف کس نامه کرد سبیل را دانه بخمد من کشید مغز جهان را ز صبار و بصر کرد بغیر نفس مستقیم محض خودش داد بعنوان راز چشمه آب از دل خارا کشاد در گره شش جبت اندر کشید دام و دوازوی بامان باز طوق زمین کرد که بر گره نار به پیرامن آن بر فراخت نور دل از سینه مردم نمود کرد به تفویم عنایت درست کان تصور نماید جسمال کس بدل خود توان نقش راب و گلی کرده عمارت گری جاتزه سر آبی نوشت پر تو از نور خدایتش داد و ز سخن آفاق پر آوازه کرد از عدم از وی بوجد آمدیم
---	---

معنی همان است  
 و دام معنی چو چای  
 که در زلف داشت  
 بخت و اقبال که در کف  
 راز و نیاز که در کف  
 از اویش المی که ناخوش  
 باخت المی که ناخوش  
 سبزه بر سر آه سبزه  
 موهه معنی خوشتر  
 حق و قوت طغیان آه  
 این سخن خفت کبابی  
 و در دین است  
 بر آن کانی که در  
 میوه دار و نه در  
 انجلیک غلام شد و نه  
 و ختم فانی و نه  
 معاد معنی این  
 و بی نفسی بیار  
 نفس فانی آن  
 تو را چو این که  
 ای شکران و کمال  
 سخن که در کف  
 از سر راه بود کنی  
 ار دی نبشت سر خردا  
 سحر قوت اندک گل آه  
 از اویش المی که ناخوش  
 باخت المی که ناخوش  
 سبزه بر سر آه سبزه  
 موهه معنی خوشتر  
 حق و قوت طغیان آه  
 این سخن خفت کبابی  
 و در دین است  
 بر آن کانی که در  
 میوه دار و نه در  
 انجلیک غلام شد و نه  
 و ختم فانی و نه  
 معاد معنی این  
 و بی نفسی بیار  
 نفس فانی آن  
 تو را چو این که  
 ای شکران و کمال  
 سخن که در کف

۶  
 تازی تازی  
 از سر راه بود کنی  
 ار دی نبشت سر خردا  
 سحر قوت اندک گل آه  
 از اویش المی که ناخوش  
 باخت المی که ناخوش  
 سبزه بر سر آه سبزه  
 موهه معنی خوشتر  
 حق و قوت طغیان آه  
 این سخن خفت کبابی  
 و در دین است  
 بر آن کانی که در  
 میوه دار و نه در  
 انجلیک غلام شد و نه  
 و ختم فانی و نه  
 معاد معنی این  
 و بی نفسی بیار  
 نفس فانی آن  
 تو را چو این که  
 ای شکران و کمال  
 سخن که در کف



























14.

۱۶  
آه فخرشین اینجا یعنی فخرست  
عنان اسود

کائنات و آیت دوم  
و مراد از آن

معنی زاری

سرمایه داران و صاحبان

مجلس شورای اسلامی

۱۰  
دینار  
۱۱

صورت ادراک زانچه رفت  
بی جنبش جلو نمود آن جمال  
از پس از پیش خداوندوس  
نور بقا دیدش در گرفت  
شکر فرو ن کرد ز راه قیاس  
لب تحیت ادب آموز کرد  
گاه بد و نعب و ایام گفت  
گفت سلامش علیه السلام  
گوهر ناسفتنی و سفتنی  
گشت مشرف سجایای که خواست  
وز خود می خویش فراموش کرد  
پیشتر از رفتن خود باز گشت  
فرق ندانست ز خود تا بدوست  
و هم ملاک نشد اینجا و لیل  
پیشتر از خویش بمنزل رسید  
رفتن باز آمدنش توان آن  
امت بیچاره زفتش زیاده  
و این پرچانب امت شتافت  
گوهر اقبال بحیب بود  
زاد ریه آورد و بابل نیاز  
داشتنی هم بدل اندر نفقت



[illegible]

راجع الیہ  
 سکا مشیخ و قلم آہ و  
 دفع تالی مشور و دفع و  
 مشن بیکایت اگر گامای  
 سید کبریا میں جو انگشت  
 تو نگارینو  
 آہ کو چای اگر چہ از دین  
 نہیں در درویشی شد  
 آہای اگر در قلم  
 سید بی تحقیقت

در چشم خزان آه چشم  
دل دیده باشد دوم  
بختی امید است اول  
بر چشم آه ای چشم دران  
بر چشم آه ای چشم دران  
افشا خاک در چشم دران  
سیر چشمی باشد دران

خاک بران سر که انیش است	خاک درین بر سر شایان سر است
کیست که این چشم ندارد و	چشم جز این سر مه نیار و از نو
چشم نهادند سران صد هزار	بس که خاک در او گاه بار
خاک همه گم شد و آن سر مه ماند	سر مه که هر چشم بران در نشانند
خاک طلب کرد ولی سر مه یافت	ز ابل بصر هر که بران شفت
خاک پرازمه شد و سر پر خاک	از چشم اسپیش که زمین کرد چاک
ماه فرو آید و بوسه زمین	خواست که پیش ز سپهر برین
هم به فلک ماه زمین بوس کرد	سوی فلک رفت و صید لشکر
تا همه آفاق بگیرد ز تاب	تیغ زمان گرم شود آفتاب
در شده از شرم بریز زمین	نور جنبش چه بدید از کمین
ز بر زمین چون ز بر آسمان	و شمشیر در است ز رفت مکان
خون بداندیش بگردن کند	عزم جو بر شستن دشمن کند
ملک ستاننده تراز مر و ماه	گاه و غلایک تنه چون صید سپاه
عمل کمر ساخت عدد و راجه	بشت چو در قلعه شانی کمر
عبره بحرین بهار در شش	شک گه از در بحر بر شش
تیغ وی از رنگ نگر و زمار	روم بگیرد بکه کارزار
این ز خطا و در شد و آن رنگ	ناوک و پیکانش بیخای جنگ
قوس قزح و آن که بر آید ز بار	و بجان است بر چون هر بار
ز ره ز کمان خموش آید بکوش	و کشش تیر چو شد سخت کوش
کوتهی روز بداندیش دان	رومی چو خورشید وی اندر کمان
لیک ز رفت بخطا ایسج گهر	آید تیرش ز خطا چندره

اول نقش هم از چشم دران  
کرده دانه دانه در  
خاک خنجر بیکایه دران  
بنفاس و با جاده دران  
و اندام در چشم دران  
آه چشمی چشمی چشمی  
آفتاب هم آمد به آب  
فولاد شمشیر است آه چشمی  
بجای ز زمین است مانند  
بالای همان که در پند است  
نیز زمین میگردد و تو شمشیر  
است هر که بپوشد گردن افزوده  
نویسن بر گردن اندازد  
آه یعنی مدون من اگر قصد  
کشتن دشمن کند شمشیر بزد  
خود کشد از نایت بیست  
تعد و دهر که خود را بکشند خود  
او بگردان او شود و دادند  
در فلک آن آه یعنی چون  
نمود برای فتح خود  
نست و دشمن را بکشند  
که بر داشت ای فلک  
ناب بود و با چرخ را  
ناب بود و با چرخ را  
ناب بود و با چرخ را

[illegible][illegible]



بازیدون بگو که چشم من  
را به ناله ناله ناله ناله  
را به ناله ناله ناله ناله  
را به ناله ناله ناله ناله

ای که گاه عدل تو خواست  
تا از جوارش اثر را بیند  
ای که گاه عدل تو خواست  
تا از جوارش اثر را بیند

لیک جز این فرق آه ای  
که در غم تو سر زده ای  
خون تو بر دهنم زده ای  
خون تو بر دهنم زده ای  
خون تو بر دهنم زده ای  
خون تو بر دهنم زده ای

کیست فریدون که بمنزل گشت  
چشم سپید گو که پدید برآه  
نام تو بهم بر سرافسردشت  
تا تو که هستی همه عالم بنام  
چشم تو از رسم عدل داد  
عدل چو موی تو بهر چار موی  
تا در عدل تو جهان بر کشاد  
عدل تو تا ایمنی دهر خواست  
کفر شد از بسکه خدایی پذیر  
همیت تو تیغ سیاست بدست  
فتنه ز بخت تو خنجر بدست  
روشنی از رای تو گوید جهان  
خاتم هم با همه نقش کمال  
نامه و خلقت که ز جوارش آمد  
لیک جز این فرق نشاید گزید  
صحن زمین پیش تو با آن قار  
دور فلک مست ز جام تو شد  
زیره چنبره اگر بیت کرده غم  
خون شد از احسان تو کار آورد  
موج گفت رفته بدریای آب  
لایق نواست چو دریا شنید

می ننهد دیده بخاک رهت  
تا ننگند خاک رهت را سپاه  
نیست مرا و را به ازین سرشت  
تیغ فرو خفت میسان بنام  
لوح خدا نیست که محفوظ باد  
جمله جهان بخت بیکتا رموی  
بید نگر زید ز طوفان باد  
نگر کن عنان ز زمین خفته بخت  
دیو نگر و دمسجد دیو کسیر  
حر بر داند ردل شیران  
بخت تو در خواب پذیر کسی  
چشمه نور شنید نماند نهان  
از تو شد انگشت نیا چون بال  
هر دو بهم زاده شد از یک شکم  
کز طرف مشک شد آهو بدید  
ماند چو ذره به هوا بقدر  
دهر بیک جرعه غلام تو شد  
بو که درین پرده درآید برین  
وز دل صد پاره بر انداخت خون  
آب گذشت از سر در خوشاب  
آب ز تیزی لب دریا گزید

ای که گاه عدل تو خواست  
تا از جوارش اثر را بیند  
ای که گاه عدل تو خواست  
تا از جوارش اثر را بیند  
ای که گاه عدل تو خواست  
تا از جوارش اثر را بیند  
ای که گاه عدل تو خواست  
تا از جوارش اثر را بیند

لیک جز این فرق آه ای  
که در غم تو سر زده ای  
خون تو بر دهنم زده ای  
خون تو بر دهنم زده ای  
خون تو بر دهنم زده ای  
خون تو بر دهنم زده ای

از خیانت تو ای که در این  
چشم من را زده ای  
چشم من را زده ای  
چشم من را زده ای  
چشم من را زده ای  
چشم من را زده ای

مشتدای خنک را دیدد  
 کف دود منی پرست  
 کف دود منی پرست  
 بنظر کار از بوسه  
 انبسی آید و از بوسه  
 رفته بکس راه خود بکشد

خود همه در باز گفت خاک شد	چون کف خود حامل خاشاک شد
با و دمام آن کف در یافتن	ز ابر کرم بر سر مادر نشان
گشتند که بخشش در زمین	هر غم غلم خاصه تو خاصه این

غزل

ای نه گمانی بخش من لعل شکر گفتار تو	در آرزوی مرقوم دجست دیدار تو
گوشه باشد بر زبان یا بچو آن کاف	گفتا میگویم که آن نبود مگر گفتار تو
معدوری از زلف سیه پوشی آن کاف	سیری ندارد هیچ چون دیده از دیدار تو
گرچه ترا زین چشم تر دشواری آید نظر	بیرون کنم دیده تر سر آسان که شوق تو
زین کسب بخت بان نگورم و کوی نشان نگذر	گرچه بیکر جان هم از غمزه خوشتوار تو
در کوچه بر هر دلی قناده می بینم سری	این نیست کاری بگری کار نیست کار تو
خواهی بگردن لیش خواهی کشی و شیر	هر چه بیکه دارم لیش بر بسته ام تار تو
چون غم بگفتا آورم یا گرد کار آورم	یار و بد یار آورم بار جان یار تو
خواهی که بر خنده پیش فکری فکند	اینک بچو خسته بنده نوبده بالار تو

صفت حضرت دلی که سواد اعظم	صفت مشوری از هر سها اند نشان
---------------------------	------------------------------

حضرت دلی گفت دین و داد	جنت عافست که آباد باد
هشت چو ذات ارم اندر صفات	حر سها اند عین کجا و ثبات
دو دین از نگاهه که پر کار شد	دایره چرخ ز پر کار شد
تا که بنایافت گنجید پیش	در همه عالم ز بزرگی خویش
از سه حصارش دو جهان بچقام	وز دو جهان یک نفس ه سلام
حشمت بر پیش ز عالم برون	عالم بر دوش بچصن برون

بنی فنی خاوادل یعنی  
 است دود منی علی الخاوادل  
 یعنی بنی فنی خاوادل یعنی  
 است دود منی علی الخاوادل  
 یعنی بنی فنی خاوادل یعنی  
 است دود منی علی الخاوادل

از بخت و سحر سها و گفتار  
 یعنی مایه بی و نور و جادو  
 از بخت و سحر سها و گفتار  
 یعنی مایه بی و نور و جادو  
 از بخت و سحر سها و گفتار  
 یعنی مایه بی و نور و جادو

کرده است که  
 قور در شش از نگاهه آید  
 باغ و کان تاریکی  
 و باغ و کان تاریکی  
 و باغ و کان تاریکی  
 و باغ و کان تاریکی

از سه حصار آن یک نام  
 است و از طرف دو جهان  
 در یکدم ده سلام باد  
 و این لالت بر فکرم  
 شاه قور حصن بیک  
 حای و سها و کان  
 و در آخسر نون حای  
 که بدان نتوان رسید

بختی است که کاف  
 است جرات از نام  
 ماد کفن بجای نقالی  
 و صف آن فرموده است  
 ای کرم حاجت بخش  
 پیش او در دنیا

۲۲  
 قولنامه درم از آن آه  
 و سبزه یک سیم از آن  
 و خرم از آن  
 و کباب از آن  
 و خشت بمبئی از آن  
 و خشت از آن

کامی فلک نو بکین دار مهر  
چرخ بزیست حصارش زبر  
قلعه غیر وزه شده خشت خشت  
نی چو فلکهای دگر بی ثواب  
برج حصارش همه ثابت شمار  
گشته بگرد سر او ماه و محصر  
وانده باناه سعاد در سخن  
تکیه بدیوار و درش کرد پس  
سیزده در واز و صد فتح باب  
تا بختن شد ره لیا گرفت  
مکه شود طائف هندوستان  
شهر خدا گشته ز صیقل اصم  
گفتم روم است گفتم خطا  
بسته او قبیله افت آسمان  
گوشتی بگوشتی همراگان ملک  
گشته ز اقبال شهبان بهر مند  
گشته بصنعت ز ربی هر فرد  
در رت هر خانه نماند ز رفی  
خانه یک مردم و صد مرد می

صفه مسجد جامع که چنانست درو  
شجره طیبه بر سوی چو طوبی بخوان

۱۲  
 بنامه ای ناسته آسمان  
 کواکب نایب و آن غلغله شهر  
 شهر آفرین

است که این  
نامند و او از گردن  
است و سواى پشت پناه  
پایستاده و در آن مرکز اند  
و اصل حرکت نمیکند و پشت  
فلک دیگر در اصل ثابتند  
فلک صاحب حرکت اند ۱۲  
مطلع خورشید فلک آرای  
برنج آسمان ثابت و دایره  
اند و در پنج  
قرآن السجده

طاهر بادشاهه  
درد و سفت ۱۳  
چشمی ای دور از بزمی کن  
سازد سود و فضاقت در جرم  
توانست یعنی باز بجاد  
انوار آسمانست و ماه افرا  
بان اسرار و نود و ده

آب ای که در خانه

۱۳۱  
۵  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶

[illegible]

10

سلا فواید از آن  
آه و غنای کایت از آن  
فلکست باز از آن تو بجزد

شی ای بادشاهی در  
کوفت این بوی گلشن  
نقش از این بوی گلشن

و ظلالی غنی بر آن  
بودن یعنی چون بر آن  
بودن یعنی چون بر آن

آه و غنای کایت از آن  
فلکست باز از آن تو بجزد  
شی ای بادشاهی در

نرم مزه خطبه او تا بجا منبرش از خطبه نطل الله فیض یک خواندن قرآن رفته ز نه گنبد و الا برین سلسله چون کبینه شده حلقه ساز پیش نشسته حجر الاسودش ز رومه آزادی بیت اعیان بر در او سر نهنگ نگاه پا تصب شده جمله ستونهای یز داده اقامت بستان نماز	مسجد جامع که ز فیض آله بر سر نه تخت گرفته شاهی آمده در وی ز سپهر کبود غافل سبج بگیند درون گیند او سلسله پیوند راز خوانده امم کعبه دین خودش بنده سنگش بر لعل و عقیق هر که سعادت بودش بهر در نه سقفش ز ستار مین قامت خود کرد و نمودن دراز
--	--

از نه تخت و ادست  
قد گیند او سلسله آه ای گیند  
آن مسجد ایچان بگیند  
کسلسه تا زانالی راینده  
دیده خود را که گیند آن براس  
آه و غنای کایت از آن  
فلکست باز از آن تو بجزد

آه و غنای کایت از آن  
فلکست باز از آن تو بجزد  
شی ای بادشاهی در  
کوفت این بوی گلشن  
نقش از این بوی گلشن  
و ظلالی غنی بر آن  
بودن یعنی چون بر آن  
بودن یعنی چون بر آن

صفت شکل مناره که ز رفعت سنگش  
از بی خنجر خورشید شده سنگ

از بی سقف فلک شیشه رنگ در نه او داشته سنگ تون گیند بی سنگ فلک سنگ نیت سنگ ز نزدیکی خور ز رشیدیت زور ز خورشید عیاری نمود از چهر بران سنگ شود شیشه باز بلکه قنادش گید و یدین کلاه کز سر سختش خله دار و بصر هر قی ز جابجست و در گرجا قناد	شکل مناره جو ستونی رنگ سقف سما که گشتی شد بگون تا سرش از اوج گردون شیشه و آنکه ز زربخش افشیده است سنگ می از بسکه خورشید بود گر نه خورن شد فلک شیشه ساز دیدن او را کلاه گند ماه ماه خنجر هم شتاب سر زان خله هر بار که در ابر داد
--	---

از نه تخت و ادست  
قد گیند او سلسله آه ای گیند  
آن مسجد ایچان بگیند  
کسلسه تا زانالی راینده  
دیده خود را که گیند آن براس  
آه و غنای کایت از آن  
فلکست باز از آن تو بجزد

آه و غنای کایت از آن  
فلکست باز از آن تو بجزد  
شی ای بادشاهی در  
کوفت این بوی گلشن  
نقش از این بوی گلشن  
و ظلالی غنی بر آن  
بودن یعنی چون بر آن  
بودن یعنی چون بر آن

ای سنگ آن مناره از  
بکتاب سوره شده  
از آن سودن ز  
رخت ب

ای سنگ آن مناره از  
بکتاب سوره شده  
از آن سودن ز  
رخت ب

ای سنگ آن مناره از  
بکتاب سوره شده  
از آن سودن ز  
رخت ب

۲۵  
 آه ای که از کار و زحمت و مشاغل  
 چون نودن گشت قنداق  
 سبزه چنان بلند کرد از  
 در گشت آسمان بین  
 آسما که نودن بدون هم  
 از آب نعل نودن هم

شد چو بلند از شرف نفس خویش بر تاش سبزه طرف بر طرف از پی بر رفتن بهفت آسمان کرد سرش کوه دوزخ گشت نمودنش آسما که اقامت شد مسجد جامع ز درون چو بهشت	ز در بلندی بجای چرخ میش تا فلکش پایه شرف بر شرف کرده زمین تا بفلک نردبان قامتش از مسجد اقصی گذشت قامت نمودن نتواند رسید حوض زبیر و خند که گوهر شرف
---	---

تفت حوض که در تالاب سنگین گوی  
 ریخته دست فلک ز آب بنظر صورت جان

در رنگ مسلمان دو کوه ساخته سلطان بکنند صفات تا خضر آب خوش او نوش کرد شهر گازی بود آب کش آب که علت ز برای تری است در بخورد آب ی اند زبون در ت آبش ز صفار یک خود میوه بلندش که است تاجاه سیل وی آهنگ بکسار کرد چون دوزخ زش ز شیب و فراز چو تره و قصه بلندش ز آب رودی ز دشته تا آب بون صبح بهر رود وی اندر رود	آب که صفوت و دریا شکوه درسد کوه آینه ز آب حیات آب خود از چشمه فراموش کرد کس نخورد در بهر آب خوش تری آن آب ز علت برستی کی بزین در خورد آب سپین کور تواند بدل شب شد باز دید آب بابر سیاه کوه به تر داسنی افسار کرد آب ز کوه آمده و رفت باز شدیم از این ساغر صافی حباب چون بی آبی از حبه خون رقص کسان مایه بر آواز و
---	---

کردن آمد یعنی نودن چنان  
 دران ندره تا بجا گشت گفت  
 آواز خدایت از صلوات آن  
 نمودن بر زمین نتواند رسید  
 بسبب غایت بلندی جان و  
 غایت نودن نتواند رسید  
 داشت اعلم  
 حوضی که در تالاب سنگین گوی  
 است که گوید از آب بنظر صورت جان  
 جهان بخور است ز آب سپین  
 در سکون و صفای چشمه است  
 بختی که در دهم تمام شده است  
 ای که در میان سنگ است  
 نودن سلطان آهنگ  
 سین میوه و دل شده و حباب  
 حال مانع میان نودن و آب  
 نودن آب که علت برستی  
 کوه به تر داسنی افسار کرد  
 آب ز کوه آمده و رفت باز  
 شدیم از این ساغر صافی حباب  
 چون بی آبی از حبه خون  
 رقص کسان مایه بر آواز و

از دیدن این کوه و دریا  
 و فی ثلث از این کوه و دریا  
 پس علت اولی این کوه و دریا  
 و دوم یعنی باری  
 و اولی این کوه و دریا  
 و اولی این کوه و دریا

۲۶  
کتابخانه مرکزی  
ایستاد بزرگواران  
مکتب

پیشگیری از

کتابخانه

۱۲

تفصیلات کے لئے

۱۰۹

ان وفی

ایک اور کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

1902

نشسته خالی و جهان پر گلاب  
نسخه ماهیت در یافت  
کز آگشت زمین ناپدید  
گشت پدید از آب آسمان  
چون تپش نیست زمین بیهوش  
گاز زمین شد خورش ماهیش  
نور کز و دیده بد باد و در  
دامن خیمه شده دامان کوه  
نا دره زمینان بود از جبر و  
سحر ولی گشته بکوه آشنا  
تا کند اقلیم عد و سنگسار  
روضه باغ و چمن گشتش  
دجله روان بر در بغداد آب  
گشته دل آرد آب خراسان سر  
گشته بهر سال بر و سر و مهر  
از خلیکهای خراسان چشم  
گرم از ان گشت جهان را بهوش  
خاک ز گلها شده بر زر و سیم  
کوزه هر خاک پر آب دگر  
نسخه گرفت ز سودا و بهشت  
و آنچه نخورد ده بخراسان کسی

شیشه گری کرد بر آتش حباب  
 بد که بروی خطا زیان داشت  
 مثنی در و کار بجای کشید  
 رفت زمین را چون جالب میان  
 بزم فلک هست بر زیر زمین  
 بس که زمین رفت ز هر پهنش  
 محض نگویم که حبس فی زور  
 ردی از اهل تماشا گروه  
 و شهر می که بخدش درون  
 نه نه بل بحر عجایب نب  
 ان بدل کوه گرفت قرار  
 ابد و فرسنگ بر پهنش  
 فلک از جود داد آب  
 که درین ملک دمی آبخورد  
 سکه خاک دید خراسان شهر  
 چه در این ملک پو هست گم  
 فلک گرم شد اندر و فاش  
 همه سالش همچین آسیم  
 می صد گونه ز صد برگ تر  
 طر سبزه لعل او گشت  
 کوه ز بند و ز خراسان بسی

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

سید خراسان  
سید تیمور سال ایران  
سید محمد حسن  
سید علی آه ای  
سید محمد

میرزا محمد علی خان آقاخان  
ای از سبکدوش

از و غنی شد  
بها خوشی بسیار و در غنودرا  
از غنای و بسیار





ای نام ۱۱۱۱۱۱۱۱  
 نسوی باد شایان نام الدین  
 پادشاه معزالدین  
 قزاق شکر مشرق آه داده  
 تمام شهر بست در هندوستان  
 دوازده نیکو کار آمد دست  
 کاش خواجه جمیع

ناصحن داشت این نگاه و این شرف از وی پیر گشت عاقبتش بود تفسیر کبار ساخته تکیه شد و لشکر کشید چیره دل و خیره کش تیر جنگ بهر همه شیر افکن و اثر و رشکار بیشیری نیزه و رو تیغ زن پشت پشت از بی رویی مها خشت نشانند لبنگ اندرون داده بازی سر خود بهر نام تند چو ابری که در و ز باد موج زنان آن آب مردان مرد گشته روان در فی شاهی پیر از بی گلگشت بسوی حصار باد همی ماند زیر شش بجای خطبه خود کرد بدینجا دست غارت تر کاشن بهینما سپرد کز بی او راند سپه در سپاه بی خبر از گردش و سپهر ساغر مقصود بی اندر پیش زمین غولش بجای گرفته گویش	رفت خبر بر شیه مشرقی پناه کافرا در پسران باز گشت گر چه بخود راه نداد این غبار چتر بر کرد و علم کشید لشکر مشرق را داده تابه بنگ ترک خدنگ افکن سندان گند تا بکج گردن کس لشکر شکن راوت ثرو بینان خارا شکن خشت ز نانی که که آزمون پایک بازی گرو موزون ام پیل سبک سنگ گران استاد بحر روان لشکر دریا نورد ساخته جنگ سپاهی چنین تند چو باد آمد از ان خار خار راند از آنجا بوض باد پای در عوض آمد که کینه چست شهر عوض را همه زان دست برد وین طرف آگاه نه فرزند شاه نوش همی کردی از جام مهر دور خوشی باد مدام از پیشش وز طرف جنگ بهنگام نوش
--	--

خیره کش  
 کات تازی یعنی غلامی  
 سبب کشنده و مایه کشنده  
 ب ۱۲  
 افکن  
 راه حمله در آن وقت  
 قیامت از ادایا داشت نام  
 نسیب بیاد از دست سندان نام  
 کین خط از در باغ و زار  
 فارسی باب در گار گینه باب  
 قران  
 حقه قزاق بوقالی  
 کسب مکان تازی نو  
 کسب و کسب در صلح  
 اولاد و دست در جنگ  
 شده باب  
 زو بین زن آه و دست  
 راه حمله در آن وقت  
 هندوستان آنرا را چیت  
 خزانده و اینا مشرق  
 راند و کشید و کسب و کسب  
 نوزد میباید و زمین نوزد  
 عولی و کاسی نوزد  
 که آن شایان کشید  
 پشته ای با عین جاب  
 پیرانم که پیرانده  
 پشته و خشت  
 نایک و خشت کسب  
 از نوزد کسب شده

پشته ای با عین جاب  
 پیرانم که پیرانده  
 پشته و خشت  
 نایک و خشت کسب  
 از نوزد کسب شده







ادای بانو و جودان الش  
سلا فونیکل او حقیقت

اینکه نظر آقای آیتند مرکب  
است و حاصل آنکه اندک ارجح

زند و آه ای که کسب کردم از کار  
زند و آه ای که کسب کردم از کار

٢٠

نمانده حقیقت او در نظر  
 زنده نشد تا که نداد اوز بان  
 گشته بهر خانه از ور و شناس  
 گوز دغان یافت کلام سیاه  
 زنده کنان آتش مرده بدین  
 شعله بهر پشت شده پشیمان  
 خود بمیان مانده چنین بدین  
 روی خود از آتش خورشید تا  
 خاصه که پوشش آیانم  
 گردن مره را بدال قصب  
 چون گل سرین بلب آگیر  
 تا بگلو یار مرشد زمان  
 شعله در بر جعد سیاه  
 بافته و شعله لب یافت  
 لت که کند برین خود اختیا  
 سیمبران محوت دیبا شده  
 آتش از و در و درون آند  
 غرق خون گشته از و آفتاب  
 خاسته به برین خیز ز زخم  
 بیرون می زود و بر شکست  
 نوی ز قاتم خاییدش بیای

بسکه در یافت لطافت اثر  
شمع اگر گشته شد او داجان  
نور چراغی که شیب شت پاس  
معبود کلاه سی سیم سوز ماه  
بر که می زد شده عیسی قدم  
شعله گشتان از ز آتش زبان  
خلق ز پیش آتش و پینه ز پیر  
بهر کز پوشش مدد جامه یافت  
پوشش شفا بان خرد می آب زر  
نیمین بسته نگاه سلب  
از ره کنان بر تن جان حری  
آب تنک شد ز تری مهربان  
پیر یمن از پشت تیان چو ماه  
ناز بار یکی مو تافت  
تن ز کتان در لبت جهانزه یا  
شقه دیباز زیبا شده  
طلسم نلین که چون خون آده  
قرط شده بر تن چون سیم ناب  
در کشته شده قند ز مقیم  
تاقم انگشت نمایست سمیت  
رفت بقا هم بهت سنجای

[illegible][illegible]

کتابخانه  
مکتبہ اسلامیہ  
لاہور

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

استاد

١٠

معراج از آن آتش آید  
 است در موعود آن است  
 است در موعود آن است  
 است در موعود آن است  
 است در موعود آن است  
 است در موعود آن است  
 است در موعود آن است  
 است در موعود آن است

رفت و بفرید ز بالمش در آن شاد ز پشت ملک آن یافته که گره موی ز بهلو نجا است از دم سنجاب می گشت و موی شکافی شده موی نو کرده دی همه را پوستین گرگی سگالی شده دزیر پوست برد گلی می بسبب فیلان کرده هم دعوی خط و سلم پیچش بسیار بجا غنم نمود کش فی جوله بقلم کرده است داغ خطا بر سر چین یافته آمده مردان همه زیر گلیم کرده باندازه آن یادراز سردی ایام نموده بر آ این کی شقه شده پنبه است گرچه بود پشم ز پنبه جدا مردم بیجا من بجان گفته مرد لرزه گرفته همه را دست مای چون شغب چو یک بک نان آتش و شانه برابر شده	شانه بر آن مویوز بان مران شانه زده مویش تابافت ز آبوهی موگره موی نجا است از پی پیوند درونی سمور سوزن موی نه شد حلقه نور دست کشیده همه در استین موی موی موی موی موی قائم و سنجاب منعم رسان بر خطی و تسلی موی موی بسکه خطی در موی خط فزود از خطا و پیچ کزی بر خطا وان قلمی زبان خط نوبه زیر گلی می شده هر کس مقیم هر که شنبی کرد گلی می سراز وانکه ز اندازه برون برد پا آن شده نشین گلی موی گشته همه پنبه و پشم آتشنا گرم شده از مدد جاسه مرد بو که ز سر مایش راند خدای دیگر دزدان بر موی نشان ز آلتی مردم بشکم در شده
---	--

موی که بر آبیکه گره موی نو  
 از سبب جادو شده جادو است  
 از سبب جادو شده جادو است  
 از سبب جادو شده جادو است  
 از سبب جادو شده جادو است  
 از سبب جادو شده جادو است  
 از سبب جادو شده جادو است  
 از سبب جادو شده جادو است

و قلمی از نام جادو  
 که در آن خطا معلوم  
 و قلمی از نام جادو  
 که در آن خطا معلوم  
 و قلمی از نام جادو  
 که در آن خطا معلوم  
 و قلمی از نام جادو  
 که در آن خطا معلوم













۳۱  
دانشگاه تهران  
کتابخانه مرکزی  
کتابخانه تخصصی ادبیات

11/23/02

—

100

10

کتابخانه عمومی

15

140250

بکاران گرد و سرفراخت  
 فی عود و از آن گرد که بر شد بهر  
 باد بر آن سوی چو شتی بلند  
 شاه فاک رفت ز خوشید تاب  
 گرد و شکیان به شد ایل  
 گرد و ی از خاصکیان سران  
 میوی شگافان بجان بسته ز  
 تر کش پی تیر کمر بسته تنگ  
 پیش رکاب از روش تیغ تیز  
 گرد و ز از سبیت تیغ یلان  
 تیغ برهنه که پیشیده وشت  
 تیغ نه بل کاش فولاد خیز  
 تیر زبان بندی سرد میان  
 گرد و کبر و شمشیر والا گر  
 در صف تیغ آن تن از است  
 پیش سپر و شمشیر دور با اثر  
 زید عالم خسرو خورشید تاب  
 لشکر انبوه بهم بسته صف  
 کو کینه زین خط انجم شمار  
 زین شد اعلام مبارک و جوی  
 دامن دینیز پیشم طناب

چشمه غمور شد پاشا نشسته  
گشت جزیره محیط سپهر  
کشتی ماه آمده بخشک ماند  
زیر علم چون بشفق آفتاب  
سرمه هر چشم شده چندیل  
موج چو دریا زده از هر کران  
زده زده ابروی کمانز آره  
شیر نیستان شده از بهر جنگ  
سوی عدم کرده سلامت گزین  
فی زمین بودند در آسمان  
بر مهند زمین که چه پوشیده گشت  
بر دل سنگین عدو گشته تیز  
طرفه بود تیزی هندی زبان  
حصن پلارک شده مترابصر  
چون گلی از سوسن تر فاسته  
داد جگر گاه عدو را خواش  
بود یکی سایه و صد آفتاب  
غرق عرق گشته سروان زلف  
رفت برون با علم شمشیر  
کرد سدا پرده بپیری نزول  
بر شد از ان رشته بیام سحاب

[illegible]

22. *Staphylinus* *Staphylinus*

[illegible]











nr 12

سید محمد

دولت آباد

دیوید یارن از بارزینجی

روایت از ابن عباس

فون مانی منتقار و پهلوانان

ایچکان دست چو باران زار  
 رنجته از رده برون از خوشتر  
 باد تکبر بسرا فکند هفتاس  
 سخن چکاوک ز دیوانگانگ  
 بر موم مرغان شده چخشا میسر  
 بحر کفش شسته چو دریا بچش  
 مهره کاغذ بگرد گرفت  
 تار بریشم بدل اند کشید  
 قامت هر پدر کشی چون گل  
 بیش از فاق گنجید گنج +  
 ز آتش می مجلس دگر مردم  
 کس نربرد دست و الاکر جام  
 ز هر به بنیادگر می بزم او  
 خاطر خسر و به ثنا گویش  
 یافته در گوش جانون قبول

رو دزن از سپینه برون بر دم  
بسکه شد هست ز آواز خویش  
بیک زیر گشته تو اضع خج  
نخچه چو نول بطور در و دو  
مرغان صد مرغ در دصفیر  
شاه درین مزمزه نامی نوش  
دست ندیدی که ورق گرفت  
بر بکامطرب که نوا بر کشید  
گشت بد بنال حریف از نوال  
بسکه همی شد کف شه گنج  
موسم دمی جمله عشرت گذشت  
با دهمه وقت خوش شاد کام  
منه چشمت کشتی عزم او  
جمله عالم بو فاجیه شس  
این غزل از مطرب موزون را

[illegible]

و نه دلبری دارد در دروغ نیست چرا که او را همان بر باد گفتند ۱۲

منزل

و همچنین دیوار امسال جان ورمی دارد  
هنوز آتشش ارمی مسیح جولا انگری  
دروغست اینک آتشش بهر دیوار دارد  
که اینداز من است که کشک فرمی دارد  
علاوه بر آنست که با و چاکری دارد

سورجی پاک من بر غم مشکین  
چو آینه خاک میدانش لکد کوبستم  
بشکل کعبی اندر من جان می بردار  
مسلمانان دارید چهار رخ و  
ندارم انجمنان سختی که خوانند و

فوجی امور  
 جابگیرہ ذرا درمیان  
 شہادت اس  
 از جہت کہ  
 خانیہ

مجلسی در این مقام فرمود:

کتابخانه جامع دکن کتب فارسی و  
کتابخانه ندوۃ العلماء  
دکن

بی بی مومنا خانم  
دور از نیسا چاکری پاسبانی سی  
دور از سرحد و جوی خنجر سارنگی  
و دادوری بجای کجاست

مجلس شورای اسلامی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
کتابخانه ملی

میں نے اس کی طرف اشارہ کیا۔

۴۵  
مولانا فضل گیت گیت  
کر شلت شلتا اوجوبین  
یک شج گوبو و کلا شوم  
عاقبت الامر کن خن از این کجود  
بیار دواست خود کرداری  
خود دار کلا

منزل یک سخن با سرچشمه عاقبت آنرا  
تو می پویا و روشن ناله و آوازی گویی  
هر چه در خود داری شفا میبخشد جهان  
ببارد بر زبان منزه نشخوار سرچشمه

صفت فصل خزان مؤمل عزم سياه  
همه را انسان که بتا راج حرم يا خزان

فصل خزان چمن بخت  
شاه سپهر و ولایت براند  
کوه رسنگ لاش لاله و خشت  
لااله از سنگ پلنگ سپهر  
باد خزان آمد و زانجا که بود  
گشت سمن نازک زرد و خیره  
رفت سمن و چمن اگر گشت  
جامه خود کرده نبشت کی بود  
شد بخت نازک ز زیبای گل  
لاله ز باری خون در فساد  
سوخته از آتش خود لاله های  
دو فقر صد برگ فدا ده ز بخت  
جله سمن شده خنده باز  
سوسن آناه در فدا دگی  
فترن آویخته شاخ بود  
شکر و که از سایه نشانی نداشت

[illegible][illegible][illegible]





قوت آن بکمال میل می یابند  
 بوم در تنگنای کشتی  
 مشایدم می نمود و غول  
 ست از کلام غفلان که  
 قوردم بلبه بر آب و بوم  
 بخت فاصدان  
 ناله کشیدن زان بر پهلوان  
 سال قوردم می یابند

کر بفل آوازه با علم فتاد آمد و بوسید چو پیکان زمین سوی فروزان در آینه گشت زم جوشن برآورد چو آبی بدگیا آمده زان بوم خرابی کنان دیده نیارست کسی باز کرد سیل شد و کرد بد ریاستین آب لمانو در مملکت رسید چشم زدن چشم زده شد خوش گرد برآورد از ایشان هلاک بوکه بفرآورد سد شاه شان دار به از قوت راحی العباد یافت چنین آگهی از آگهان تلخ بود خنده شیران لب وز درگران زلاله در حدین کا و اگر تاختن آرد من است و آنکه از آهنگ کسان هم مرا شاه من و قلعه کشا دیگر می طعمه برد از وطن جسد باز پنجه نخواهد زدن آخو شیر جز بیستانی کم از سیل مال	شنه بچنین فصل برین گوشتاد تا که گشتی چند چوید از زمین که حد بالا فل نیز عزم لشکر انبوه چو ذرات ریگ بوم بلبه بسته سپاه بی جهان ناوک نشان دیده گشتی ساز کرد گشت بهم قطره باران سین قوت آن سیل که از انسان بگر گشتی چشم نمی زد ز سر مردم آن خطه فرو شد بجاک اسن لمان و رشدا ز راه شان این رسد کاند رره گرگ و قناد شنه که گشتانی آن گریان تلخ بچنید چو شیر از غضب گفت که خنده بجهان حدین غازی با چون بکار غده است سلطنت جمله عالم را خلق چه گویند به کشوری بوم که باشد که بجاک دراز که گرگ است با بوم من که بندگانم را بیا ل
--	--

از این فصل است دلمان و قوت  
 بوم در تنگنای کشتی  
 مشایدم می نمود و غول  
 ست از کلام غفلان که  
 قوردم بلبه بر آب و بوم  
 بخت فاصدان  
 ناله کشیدن زان بر پهلوان  
 سال قوردم می یابند  
 قوت آن بکمال میل می یابند  
 بوم در تنگنای کشتی  
 مشایدم می نمود و غول  
 ست از کلام غفلان که  
 قوردم بلبه بر آب و بوم  
 بخت فاصدان  
 ناله کشیدن زان بر پهلوان  
 سال قوردم می یابند  
 قوت آن بکمال میل می یابند  
 بوم در تنگنای کشتی  
 مشایدم می نمود و غول  
 ست از کلام غفلان که  
 قوردم بلبه بر آب و بوم  
 بخت فاصدان  
 ناله کشیدن زان بر پهلوان  
 سال قوردم می یابند

قوت آن بکمال میل می یابند  
 بوم در تنگنای کشتی  
 مشایدم می نمود و غول  
 ست از کلام غفلان که  
 قوردم بلبه بر آب و بوم  
 بخت فاصدان  
 ناله کشیدن زان بر پهلوان  
 سال قوردم می یابند



سایه خنجره و خنجره  
مینی و کمان و دیو کمان  
و سبک کمان و سبک کمان  
بدولت آباد شد و در آن

نیز است فخر و جلال  
چینی و کمان و دیو کمان  
و سبک کمان و سبک کمان  
بدولت آباد شد و در آن

نیز است فخر و جلال  
چینی و کمان و دیو کمان  
و سبک کمان و سبک کمان  
بدولت آباد شد و در آن

که نخست زرد هم از گور بات  
آتش بهر تند شمع از تلنگ  
مالوه را وقت و فاین کشم  
نست هر اوج و قبا جز خطا  
ریش دگی چند نگر و گله پوش  
پد کیم شکر شاز اچنان  
گرچه کیم و ریش است آن سپاه  
باش شود دم دل که کجاست جای  
لیکن از تیغ خود آید در رخ  
کیش نر نر سیر بر در خوا  
چون سخن چند ازین بر بلند  
گفت که خواهم بر سواران کار  
بر سر شان بار بک تیغ زن  
عارض فرزان بفرمان شاه  
بار بک تلب گمی زرم ساز  
ساخته زرم چو شیران است  
انجمنی چون فلک آراسته  
ماه سبک سیر شد اندر شتاب  
ماجر بر ناحیه را ندند  
از قدم شوم غفلان بلاد  
از حد سامان و تالا هنور

گاه بدو یکس و نویسم برات  
پیل بهر دست ستانم بنک  
جای نگر و جبهه این کنم  
سر حد چین بسد به بند قب  
کز پی یکین پنبه کشیدم از گوثر  
کز تن شان پنبه شود آخون  
مور شود کشته چو افتد بر اه  
فرق قرا خان سپهر زیر پا  
چون کنم از خون سبک آلوده تیغ  
جز بگو و نه یکسند این شکار  
عارض دانای سپهر باخواند  
ناحر و غسل شود سی هزار  
خان جهان چابک و لشکر شکر  
کر در وان سومی مخلف سپاه  
در ملک سر گردن سبک از  
سوی سگی چند کشته اند  
چرخ از ان انجم انان سخته  
خنجر تیر آخته چون آفتاب  
بود صبا پیش چنان سیر کند  
نام و نشانی ز عمارت نداد  
هیچ عمارت نه مگر در قصور

نیز است فخر و جلال  
چینی و کمان و دیو کمان  
و سبک کمان و سبک کمان  
بدولت آباد شد و در آن

ازین شهر و عمارت و شکر و گله پوش  
پد کیم شکر شاز اچنان  
گرچه کیم و ریش است آن سپاه  
باش شود دم دل که کجاست جای  
لیکن از تیغ خود آید در رخ  
کیش نر نر سیر بر در خوا  
چون سخن چند ازین بر بلند  
گفت که خواهم بر سواران کار  
بر سر شان بار بک تیغ زن  
عارض فرزان بفرمان شاه  
بار بک تلب گمی زرم ساز  
ساخته زرم چو شیران است  
انجمنی چون فلک آراسته  
ماه سبک سیر شد اندر شتاب  
ماجر بر ناحیه را ندند  
از قدم شوم غفلان بلاد  
از حد سامان و تالا هنور

نیز است فخر و جلال  
چینی و کمان و دیو کمان  
و سبک کمان و سبک کمان  
بدولت آباد شد و در آن



بیت پر استادن پور کار کا دستور  
سپت لونی چون اسامی از ان  
فرساب تحسب ضابطہ روزان  
روزان از ان از

و در موعظی باری تقدیر و خزان  
ادب محضی تا گردن است و  
بدان ساز زین تواند و آوری  
که در خردم نام الهی هست ای که  
بجز ازنده و عیسایان ظاهر  
نبول کرد کلا در زمین از عزیز  
درست شدند

۶  
و بر مغفالت ۱۳

[illegible]

نادر و حجب ۱۲  
فرزان ۱۳  
آه بهادر کاندیدین ۱۴  
دشمنان که بجای آن برآمده ۱۵  
زبان بهار ۱۶  
قوت و کار ۱۷  
که در پیش ۱۸  
که در آن ۱۹  
محبوب ۲۰  
بهاران ۲۱  
والف و نون ۲۲  
کلاست ۲۳  
بهاران ۲۴  
عاشق و کبریا ۲۵  
قوت و کبریا ۲۶  
و جود و جود ۲۷  
تفصیل ۲۸  
و جود و جود ۲۹  
تفصیل ۳۰  
و جود و جود ۳۱  
تفصیل ۳۲  
و جود و جود ۳۳  
تفصیل ۳۴  
و جود و جود ۳۵  
تفصیل ۳۶  
و جود و جود ۳۷  
تفصیل ۳۸  
و جود و جود ۳۹  
تفصیل ۴۰  
و جود و جود ۴۱  
تفصیل ۴۲  
و جود و جود ۴۳  
تفصیل ۴۴  
و جود و جود ۴۵  
تفصیل ۴۶  
و جود و جود ۴۷  
تفصیل ۴۸  
و جود و جود ۴۹  
تفصیل ۵۰  
و جود و جود ۵۱  
تفصیل ۵۲  
و جود و جود ۵۳  
تفصیل ۵۴  
و جود و جود ۵۵  
تفصیل ۵۶  
و جود و جود ۵۷  
تفصیل ۵۸  
و جود و جود ۵۹  
تفصیل ۶۰  
و جود و جود ۶۱  
تفصیل ۶۲  
و جود و جود ۶۳  
تفصیل ۶۴  
و جود و جود ۶۵  
تفصیل ۶۶  
و جود و جود ۶۷  
تفصیل ۶۸  
و جود و جود ۶۹  
تفصیل ۷۰  
و جود و جود ۷۱  
تفصیل ۷۲  
و جود و جود ۷۳  
تفصیل ۷۴  
و جود و جود ۷۵  
تفصیل ۷۶  
و جود و جود ۷۷  
تفصیل ۷۸  
و جود و جود ۷۹  
تفصیل ۸۰  
و جود و جود ۸۱  
تفصیل ۸۲  
و جود و جود ۸۳  
تفصیل ۸۴  
و جود و جود ۸۵  
تفصیل ۸۶  
و جود و جود ۸۷  
تفصیل ۸۸  
و جود و جود ۸۹  
تفصیل ۹۰  
و جود و جود ۹۱  
تفصیل ۹۲  
و جود و جود ۹۳  
تفصیل ۹۴  
و جود و جود ۹۵  
تفصیل ۹۶  
و جود و جود ۹۷  
تفصیل ۹۸  
و جود و جود ۹۹  
تفصیل ۱۰۰

۱۳۰۲

نور محمد زون و  
آدم محمد زون

سید بن علی

سید جمشید  
فیض آباد

ای آواز به  
افون بارش

بیت

بمقام

دینار

خلوتی چندر خاصان پیش  
جام که شد چون لک فز بچوش  
جنگ نوازان بهو اسر شید  
گفت آری جنگ نمطای تنگ

ع

بر گزیده و برگ گل و گلزار برفت  
 و لبش گشت و منهنش و دشت و دوزخ  
 نر و زن با دزدان و من و غبار آلود  
 خواستم تا روم اندر طلب فتنه خوشتر  
 در و در و دشت شک چو بار آمدن بادید  
 خون دل گر چه که بسیار برفت اندک ماند  
 هر چه از عقل افزون شد غم غم جو  
 باد خاوری ره گلخ من می آورد  
 گلزار دآن بت شیرین خست  
 سرخ و تی زرخ لاله و گلزار برفت  
 گویا این جم چون از من بایر رفت  
 آمد و گفت که سر و تو ز گلزار برفت  
 یادم آمد رخ او پای من کار برفت  
 دل مینداخت هم اندر ره خون برفت  
 صبر هر چند که بود اندک و بسیار برفت  
 اندرون رت غم جلا بیکار برفت  
 حاتم آلود در انبار گرفتار برفت  
 خله کرد آن گل سرین غم برفت

صفت فصل سهاران که چنان کرد و نام  
که در روزگار دیده بماند چنان

فصل بهاران چه علم در شید  
شکسته گل چون درم شنه زنده  
شاه سپهر ششم کجمن داد بار  
تینج کشید از چیه که سوسن بلاغ  
تا شودش سوسن ازاده ام

در این صرح بدو تن چو کرد  
در آغوش منی بر دل نظر داشت  
تا شود من سوختن آتش بخت  
ای صبح که رخ بوی تو  
عجب خوشی است

ملح خون خود نه خنجر  
که بخون لاف است راح  
که بسو او خزان منی  
که بخت من از او با خنجر  
که بخت من از او با خنجر  
که بخت من از او با خنجر

یک صبا از سر خوشی  
برد برون تر کش از تمیه  
خاست شمشیر زهی خاستن  
غنچه چه افتاد که بر باد گشت  
تازه شد تا دم او را نخورد  
جامه صدر برگ بصد شایخ از  
یافت زرد در بر صدر برگ  
دامن صدر برگ بصد بار گشت  
غنچه گر ه بر زده برداشش  
وزنی خود جامه نسازد در  
باد شد آهونگ و شکش رود  
باز چه پر پا که بران شاخ بست  
با هم کس است چو آزادگان  
در صفت سر و همه یو دست  
خیره شد اندر رخ خیر و چشم  
چشم نزد از کسی الا ز باد  
چشم نزد کس نتوان برگرفت  
خواجده سیج از ورق از خوان  
لا از خود روی از ان یافت حال  
خوشن بجنب بیدار سیب باد  
کوز تر از دست کوزه سرش

باز خزان سدم  
عاج است که گاه بباریاید  
دیا صبا میوز دیا خزان  
شود گو با صبا از خزان  
خفاش کل گرفت از  
خفاش کل گرفت از  
دیکر دل معانی خنجر  
در آغوش خالی کون بهار

که ز شاخ از او ز باد گشت  
که ز شاخ از او ز باد گشت  
که ز شاخ از او ز باد گشت  
که ز شاخ از او ز باد گشت

خون خود از باد خزان کل  
خو است گل ز باد بخوابد  
سوی ازین غصه بکین استن  
او خود از ان خاست که از گشت  
بسکه صبا عدنی غنچه کرد  
باد خریف گل و گستاخ ازو  
باد همه خاک زمین را بخت  
بسکه گرانی ز راز چنگ گشت  
جامه گل پاره شده برش  
گل ز که مر زده از آن گشت  
ناخن سمن گر چه بچو دشت  
باد که از شاخ همی پر گشت  
سایه کنان سر و بر افتادگان  
گر چه بر آید صبا هر چه گشت  
ز گشت تر گشت همه و چشم  
چون سمن چنگ پو شیده و  
سبز چنان شد که جهان گرفت  
نسیم دیاج بهشت جهان  
خون بکیدا از گل ز خیال  
سرخ گل از باد چو آورد یاد  
شاخ گل کوزه که تر شد برش

یک صبا از سر خوشی  
برد برون تر کش از تمیه  
خاست شمشیر زهی خاستن  
غنچه چه افتاد که بر باد گشت  
تازه شد تا دم او را نخورد  
جامه صدر برگ بصد شایخ از  
یافت زرد در بر صدر برگ  
دامن صدر برگ بصد بار گشت  
غنچه گر ه بر زده برداشش  
وزنی خود جامه نسازد در  
باد شد آهونگ و شکش رود  
باز چه پر پا که بران شاخ بست  
با هم کس است چو آزادگان  
در صفت سر و همه یو دست  
خیره شد اندر رخ خیر و چشم  
چشم نزد از کسی الا ز باد  
چشم نزد کس نتوان برگرفت  
خواجده سیج از ورق از خوان  
لا از خود روی از ان یافت حال  
خوشن بجنب بیدار سیب باد  
کوز تر از دست کوزه سرش

باز خزان سدم  
عاج است که گاه بباریاید  
دیا صبا میوز دیا خزان  
شود گو با صبا از خزان  
خفاش کل گرفت از  
خفاش کل گرفت از  
دیکر دل معانی خنجر  
در آغوش خالی کون بهار

که ز شاخ از او ز باد گشت  
که ز شاخ از او ز باد گشت  
که ز شاخ از او ز باد گشت  
که ز شاخ از او ز باد گشت

ساخت باد ز تر ز تر ز تر  
ساخت باد ز تر ز تر ز تر  
ساخت باد ز تر ز تر ز تر  
ساخت باد ز تر ز تر ز تر



[illegible]

از تیره سوره و بهم روی آب  
گل ز گل و گل ز گل میدرون  
وز خوی او در جگر لاله داغ  
خرد و نزرگ از هنرش بهر دور  
بوی دگر گل نتواند کشید  
غرق بخون ناخن شیرین  
چیزی از و مشک دگر توان  
جمع شود بر سر شاه عروس  
کان زمره که ز رآرد پدید  
مرغ در افغان که بگیند جای  
ملک جهان یافت اگر جای یافت  
گل بر زمین گویند زروا م داد  
پر گل ز روین شده صحرا تمام  
مرغ چو طفلان شده اند زغیر  
بوهم هم آوازه آن زراغ رو  
چشم بر خاره گل سرخ کرد  
غنچه دهن بسته دهن برانداخت  
طوق کرد که دزگل کشید  
پاش چو منقار ز خون سرخ  
تاج سلیمان بسر خود نشاند  
منطق مرغان خبر آتش داد

[illegible]

ما تار کسری کسب و دست رفتن دل بین مخلوق و هم مجبور در وقت تو تمام علم الهیت که از ان فیض می کشد نشنود و در هر صبح او ان ملک را بکشد و در دو صبح در زمین تو عرض ۱۲۰۰ ساله بخشد و در آن روز که خواجه نصیر است در وقت تمام تو نیست از تو که می بینی یعنی بخانی از جهانها که از بهرست و پیریم آنرا از دهان ان فرشته می آید **صلوات** بر پیائزان آسمان است بهر سبب که آنرا که بر سر او است از سبب کی من از ملک او آمده و این کیفیت که حضرت سلیمان علی نبی و اولاد او را من می بخشد خواست بود و چون

در هر روز و سه شنبه  
در هر روز و سه شنبه  
در هر روز و سه شنبه



سلسله فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای

مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای

مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای

مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای

گفته یکی صانع خود را بدم  
ره زن عشاق شده محید  
با گل و بلبل بطرب گری  
وز دم آن بلبل بلبل شده  
دین خویش بر دهنی دل و

فاخته ناطق باصول کلام  
رشته جان گشته بگلزار طیب  
شاه درین فصل بفرست گری  
باد بهشت آمد و در گل شده  
مطرب بلبل نفس از غم مست

مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای

مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای

وقتیست خوشنهار که وقت بهار  
مستی شویست با ده شمشاد  
جای بر سر سایه شاخ چار خوش  
مارا بکن آمدن آن نگار خوش  
سبز خوش است و با خوشنهار خوش  
پیش کن بیا مشو ز نیار خوش  
هم چنان شست مست بر دهن آری خوش  
خوش خوشنهار است و مست خوش  
باز خوش شست و با خوشنهار خوش  
اندر دهن خوش شست و سوار خوش  
در خوش شست و با خوشنهار خوش

آمد بهار و شد چنین لاله زار خوش  
در باغ با ترانه بلبل درین هوا  
تا تم مطرب و خرابی و محرمی  
همی با کمالی کن سویی دوست و  
چیزی دیگر گوی بهین گو که خوش  
گر خوش کن در ترانه شیمی که باز کرد  
و زینش کن است بود خوش مد  
مست خوش خرابی اویم که خوش  
با او در آن که منش را امید  
سرمه یاد خوش و داند خوش  
از خوش شست بر شکینا بگاه نا

مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای

مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای  
مفعول فاعله ناطق آه ای

صفت موم نور و زو طرب کن شاه  
بزم در یاکف او مست چو بزم نیسان

صفت موم نور و زو طرب کن شاه  
بزم در یاکف او مست چو بزم نیسان

صفت موم نور و زو طرب کن شاه  
بزم در یاکف او مست چو بزم نیسان

صفت موم نور و زو طرب کن شاه  
بزم در یاکف او مست چو بزم نیسان

نور شرف کرد گیتی عمل  
نوم نور و زو جهان در گرفت

رفت چو خورشید بهرح حل  
دو جهان و زو نواز گرفت

صفت موم نور و زو طرب کن شاه  
بزم در یاکف او مست چو بزم نیسان

صفت موم نور و زو طرب کن شاه  
بزم در یاکف او مست چو بزم نیسان

نور شرف کرد گیتی عمل  
نوم نور و زو جهان در گرفت

رفت چو خورشید بهرح حل  
دو جهان و زو نواز گرفت

صفت موم نور و زو طرب کن شاه  
بزم در یاکف او مست چو بزم نیسان

صفت موم نور و زو طرب کن شاه  
بزم در یاکف او مست چو بزم نیسان

۵۴  
سلطان شاه درانگ سوز  
آغا شاه ای شیخی داد  
سلطان کنگره

ایک ہی جگہ پر

حضرت سلطان احمد  
نصیر

الديوان في دار الشاه ابيان

اسلامی تعلیم

وَأَن تَأْتِيَهُمُ الْغِيَاثُ

شاه در آن روز بزم از باراد  
کنگه قصر طرب بر طرب  
صفحه نه طاق بسیار استند  
تخت زدند و ترقق آو سختند  
حیرت بر سر و فلک کمر کشید  
پنج طرف چتر چو مهر سپهر  
چو گل و سبیل و سیوری وید

قصه فلک مرتبه را تا ب داد  
تا بکل رفته شرف پر شرف  
پرده ز رفعت فلک استخوان  
عرش دیگر بر زمین نجات  
ابر سر از شرم بچاد در کشید  
شش جهت آراسته ز پنج مهر  
لعل سیاه گل و سبز و سپید

صفت چتر سیه کرنی چشم خورشید  
آن سپاهی که تودر خوبی است

چتر سیه را شش قدری شمار  
کوتاه آن آن بسیار شست  
بر سر او سایه فیه به است  
شوخه خود را زلف آفتاب  
گر شود سایه چو پیرانش  
سایه او بر سر نهاد و نهاد  
خاتمۀ نقاش لب چو پیران  
کوهر آن چتر که بر شد بهار  
تازنی سایه لب شد کرد و

گشته شب قدر بر بوز آشکار  
لرزه و بالاش و خوشبخت  
در رتبه او سایه عون خدای  
بازر بماند جهان را ز تاب  
سایه که گرد آور داد از نفس  
بند شد از وی همه غلیم سواد  
چنان  
نقش حکم دشت سودی ن  
طره بارانست در آب سپاه  
ماه جهان گشت از وسایح

صفت چهره اعلی است چو خورشید صبح  
بکاره نیست شفق صبح جمال سلطان

چیز دیگر وشن خوشی تاب

مل منور چو بجب سج آفتاب

بازداشتگاه ۱۳۵۷

آن زمان آه و فغان میشد

افغانستان

پادشاه است برای این

صفحه ۱۰۰

چرا که ساریه را آفریده





[illegible][illegible]

۷۵  
لاہوری از ایڈیٹر  
لاہوری

شاہان چھوڑ دوں

یہاں پر ایک نیا رنگ دکھائی دیتا ہے۔

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے

وون فی ایک

کتابخانه

۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم

دعوت به اسلام

کتابخانه ملی ایران

دستار

پیشانی

مجلسی ناسخہ ۱۲۸۵ھ



از نفع بیرون کشیدن  
از دود آبداری او ماند و در  
نیزاده انگاه شود که در  
باز در دوزخون اردوزون  
از نفع بیرون کشیدن

زشت شود و آید بروی گذشت	زشت ترانگاه که بی گشت
چون کشدش غرق خدووند	باه شود بسته و هاپند او
چون ز منبر بکف شاهان	زده کندش هر که بود و دوست

صفت تیر که بارش بغایت سخت است	صفت بارانی در تیرمه و در نسیان
-------------------------------	--------------------------------

تیر تنگ افکن آهوش کار	وزر دل و شمشیر سندان گذار
گاه تیریدن چو عقابی درشت	کرده خون که گنج در شست
پیش عقابی و چو بانی نشست	جست بران گوئی که با شست
فی عظم میسید نشد تیر راست	پیشگی از دست شمشیر شست
در سر و پایش دو گره جای گیر	زبان دو گره مانده عقابان سیر
راند و چو بر روی هو تیر گام	از گره که زد فلک را تمام
بیلک سوزان بس روی زده	شعله آتش بسری زده
هست فی خشاک و امید	ز و همه سوری بود و برگ بید
سوی عددی بدار شده	در زدن چشم گذار شده
دید ز شمشیر بسی سر زش	جان عدو کننده بگاه نش
از پی فرمان نگبان خویش	نامه کشی کرده چو پیکان خویش
تیر گزشت کرده چو سوزان ساز	گشته ز دستش سر سوزان ساز
بود چپ و راست به پیش بر	رحم و سپر تاب و پرتاب تیر
میمنه بگرفته سپر با سپاه	راست بدافسان که بگینداه
دیده شاهان سپاهی خویش	داده سپرهای سپاه پیش
بر سپر وصل شده میسره	اعلی دورش هر چون میسره

از نفع بیرون کشیدن  
از دود آبداری او ماند و در  
نیزاده انگاه شود که در  
باز در دوزخون اردوزون  
از نفع بیرون کشیدن

صفت تیر که بارش بغایت سخت است  
صفت بارانی در تیرمه و در نسیان

تیر تنگ افکن آهوش کار  
گاه تیریدن چو عقابی درشت  
پیش عقابی و چو بانی نشست  
فی عظم میسید نشد تیر راست  
در سر و پایش دو گره جای گیر  
راند و چو بر روی هو تیر گام  
بیلک سوزان بس روی زده  
هست فی خشاک و امید  
سوی عددی بدار شده  
دید ز شمشیر بسی سر زش  
از پی فرمان نگبان خویش  
تیر گزشت کرده چو سوزان ساز  
بود چپ و راست به پیش بر  
میمنه بگرفته سپر با سپاه  
دیده شاهان سپاهی خویش  
بر سپر وصل شده میسره

از نفع بیرون کشیدن  
از دود آبداری او ماند و در  
نیزاده انگاه شود که در  
باز در دوزخون اردوزون  
از نفع بیرون کشیدن

صفت تیر که بارش بغایت سخت است  
صفت بارانی در تیرمه و در نسیان

تیر تنگ افکن آهوش کار  
گاه تیریدن چو عقابی درشت  
پیش عقابی و چو بانی نشست  
فی عظم میسید نشد تیر راست  
در سر و پایش دو گره جای گیر  
راند و چو بر روی هو تیر گام  
بیلک سوزان بس روی زده  
هست فی خشاک و امید  
سوی عددی بدار شده  
دید ز شمشیر بسی سر زش  
از پی فرمان نگبان خویش  
تیر گزشت کرده چو سوزان ساز  
بود چپ و راست به پیش بر  
میمنه بگرفته سپر با سپاه  
دیده شاهان سپاهی خویش  
بر سپر وصل شده میسره

از نفع بیرون کشیدن  
از دود آبداری او ماند و در  
نیزاده انگاه شود که در  
باز در دوزخون اردوزون  
از نفع بیرون کشیدن

صفت تیر که بارش بغایت سخت است  
صفت بارانی در تیرمه و در نسیان

تیر تنگ افکن آهوش کار  
گاه تیریدن چو عقابی درشت  
پیش عقابی و چو بانی نشست  
فی عظم میسید نشد تیر راست  
در سر و پایش دو گره جای گیر  
راند و چو بر روی هو تیر گام  
بیلک سوزان بس روی زده  
هست فی خشاک و امید  
سوی عددی بدار شده  
دید ز شمشیر بسی سر زش  
از پی فرمان نگبان خویش  
تیر گزشت کرده چو سوزان ساز  
بود چپ و راست به پیش بر  
میمنه بگرفته سپر با سپاه  
دیده شاهان سپاهی خویش  
بر سپر وصل شده میسره



۶۴  
مکتبہ نیشنل اسلام آباد  
درمختص اول نام اسلامی است  
معروف و غیر معروف

مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ و سیرت

شکل ۱۰

سید محمد علی

مجلس

مجلس شورای ملی

چون گل سوری شده گرد و سپهر  
نیزه شده از سپهر آراسته  
نیزه و الا ز سبک تماشاگ

صفت رایت  
گشتن و نشستن

از و طر من را بت لعل و سیاه  
مای نو مانا تو ای خسته

لعل تراز لاله بروی چمن  
است چو تیر از سپهر آسمان  
راج و اعراس شده بر رخسار

سید اندر شاه  
شیفوی و شامنهان

سایه رسانند ز ماهی باه  
ماهی و ماه را به هم میخیزد

از دم خود بسته صبار ابدام  
کرده هم از آتش خودم سیم خست

آتش از رو و سلب ساخته  
جلوه کنان با وزیر گلهای اصل

ابرہو اگر دیکھو کشت  
قلعہ سجا مانده ستونش ردا

کلمہ بر و اب رجواہر شمس  
ہم ثبات گل بوستا پیش

میرغ از زیر ساخته بالاسی شاخ  
میرغ تو دانی که سخا بد میرید

خوشترازان کردی بهاری  
کان سحر از موم نیاید سست

یافته از لاله و ریحان فراغ  
کوشش محمد دسته نموده بنیب

سنگین و درم کوه

کتابخانه ملی افغانستان

ہر نئی کہ برونڈی کا رشتہ  
بستان آن انڈس

۴. مؤلف: محمد باقر

سفرنامه در راه کربلا

پروپوزیشن

و باغی از گلستان

مجلس شورای اسلامی

و باغی از گلستان

مجلس شورای اسلامی

و باغی از گلستان

مجلس شورای اسلامی

و باغی از گلستان

مجلس شورای اسلامی







پور قتن خواست از پهلوی خسرو	بر اندازد دم فریاد و بچواست
عزم سلطان بسوی هند بیابان را را ندن از شهر جوانبوی گل ارستان	
چون ز حمل فیت ثیور آفتاب از شرف خورشید برون آمد خوش آفتاب پر کار حمل را گذارشت رفت جهان را ز عدالت علاج گشت زبیدی بدر و داو قناد خوشه پر شد بتواضع گرمی خوشه ز پر می شده اندر سلام از بی گل مرغ جهان میگفت سینه گشاید بکسبهای درو خرمن و بهقان بفلک کشید سینه در با شش ز صفا سرمه از حکم گستران برود هر چه گل آلود و خوش گشت شاه بر آئین خود از جام جم پی پی از شرق خیر سیرید صداحت ملک زاری در زنی این کار بند خیر خوش خود کمر بستند استوار	سخت همه دانه پرین ز تاب وز شرف ماه طلب کرد بخش چون حمل از نقطه نشانی گذشت جست در آغاز حرارت علاج مرغ بهر گشت فرو داو قناد خوشه خالی بزبان آوری از همه کس یافت ورودی تمام نوشه گندم بزبانش بدشت گشت پراز گندم نو جو جو سنبله در توده خود در کشید گاه شد از ز روی بل که با نصرت دیدار غنیمت شد اول عمرش آفاق گشت خون بلندش همیکدم وین خبری از همه بر میرید هر چه هوا بست تهمی باز بست جلیقه سازد که خیزد پیش یازنی رزم فرستد سوار

چون از شرف خورشید برون آمد خوش  
آفتاب پر کار حمل را گذارشت  
رفت جهان را ز عدالت علاج  
گشت زبیدی بدر و داو قناد  
خوشه پر شد بتواضع گرمی  
خوشه ز پر می شده اندر سلام  
از بی گل مرغ جهان میگفت  
سینه گشاید بکسبهای درو  
خرمن و بهقان بفلک کشید  
سینه در با شش ز صفا  
سرمه از حکم گستران برود  
هر چه گل آلود و خوش گشت  
شاه بر آئین خود از جام جم  
پی پی از شرق خیر سیرید  
صداحت ملک زاری در  
زنی این کار بند خیر خوش  
خود کمر بستند استوار

بر اندازد دم فریاد و بچواست  
عزم سلطان بسوی هند بیابان را  
را ندن از شهر جوانبوی گل ارستان

سخت همه دانه پرین ز تاب  
وز شرف ماه طلب کرد بخش  
چون حمل از نقطه نشانی گذشت  
جست در آغاز حرارت علاج  
مرغ بهر گشت فرو داو قناد  
خوشه خالی بزبان آوری  
از همه کس یافت ورودی تمام  
نوشه گندم بزبانش بدشت  
گشت پراز گندم نو جو جو  
سنبله در توده خود در کشید  
گاه شد از ز روی بل که با  
نصرت دیدار غنیمت شد  
اول عمرش آفاق گشت  
خون بلندش همیکدم  
وین خبری از همه بر میرید  
هر چه هوا بست تهمی باز بست  
جلیقه سازد که خیزد پیش  
یازنی رزم فرستد سوار

چون از شرف خورشید برون آمد خوش  
آفتاب پر کار حمل را گذارشت  
رفت جهان را ز عدالت علاج  
گشت زبیدی بدر و داو قناد  
خوشه پر شد بتواضع گرمی  
خوشه ز پر می شده اندر سلام  
از بی گل مرغ جهان میگفت  
سینه گشاید بکسبهای درو  
خرمن و بهقان بفلک کشید  
سینه در با شش ز صفا  
سرمه از حکم گستران برود  
هر چه گل آلود و خوش گشت  
شاه بر آئین خود از جام جم  
پی پی از شرق خیر سیرید  
صداحت ملک زاری در  
زنی این کار بند خیر خوش  
خود کمر بستند استوار

[illegible]

نام من لا اله الا الله  
 محمد رسول الله  
 و در بند و مستانی ب خدمت  
 انبیا و پیغمبر و صلوات  
 شاد و در خدمت و صلوات  
 خدای تعالی و صلوات  
 خدای تعالی و صلوات  
 خدای تعالی و صلوات

با ده فروخت بخت بجام طرب  
 هر چه زمین در شکم گنج سنج  
 خاک بهر جرمه کن اینجا چشید  
 بود در آن مجلس فرخ اثر  
 خاک مگر تخته در گون گرفت  
 شاه بدولت خوش عالم بجام  
 جام چو بدست شد آور دای  
 گر چه می خورد بی جام بخت  
 مست نمی شد که ز رای صوا  
 مستی او مایه شربت یاریش  
 خواست گل فتح بهندستان  
 لشکر کافر کش بالانورد  
 بار یک آید بصلابت منفل  
 طوق بگردن همه چون فلخته  
 و در خم هر سلسله ده اسیر  
 است تارخی که بدندان تیز  
 شیرین سینه و کو تاه دم  
 شاه بران مرده دولت کفایت  
 ز اول روزش طرب بشام  
 خورد می گنج بخت جاداد  
 گاه بهر جرمه می فشانند

جرمه بنوشید زمین از ادب  
 خاک لبه کرده می خورد درج  
 آن همه از پرده صحر کشید  
 گنج همه زیر زمین بر زبر  
 کز تله گل زیر همه بیرون گرفت  
 از خوی پیشانی گل تیش جام  
 غرق عرق گشت به بیت بجام  
 هم تنافل به از کار بخت  
 عقل بهر دست شدش بخت  
 خفته همه خلق ز بیداریش  
 لاله شکفتش در بوستان  
 از عقب کوچ در آمد چو گرد  
 بسته گلو باغی منفل  
 غنچه اندر گلو انداخته  
 سلسله در خلق سگان در نفیر  
 بر کند از شاخ گیاره سنج  
 سوده هر گاو زمین را برسم  
 با ده طلب کرد مجلس شافت  
 دور شد می ز کف و لب جام  
 پس گهر و زر که بت رایج داد  
 گاه بهر جرمه ز رمی فشانند

یعنی بخت زمین در شکم گنج سنج  
 خاک بهر جرمه کن اینجا چشید  
 بود در آن مجلس فرخ اثر  
 خاک مگر تخته در گون گرفت  
 شاه بدولت خوش عالم بجام  
 جام چو بدست شد آور دای  
 گر چه می خورد بی جام بخت  
 مست نمی شد که ز رای صوا  
 مستی او مایه شربت یاریش  
 خواست گل فتح بهندستان  
 لشکر کافر کش بالانورد  
 بار یک آید بصلابت منفل  
 طوق بگردن همه چون فلخته  
 و در خم هر سلسله ده اسیر  
 است تارخی که بدندان تیز  
 شیرین سینه و کو تاه دم  
 شاه بران مرده دولت کفایت  
 ز اول روزش طرب بشام  
 خورد می گنج بخت جاداد  
 گاه بهر جرمه می فشانند

این اشارت است  
 بسوی تیره نشخ سنان  
 بسوی سیکاه و ده دای  
 بهشت بسیار است  
 ز کاف درین صحر  
 زانو باشد و اندام  
 بهر جرمه می فشانند

با ده فروخت بخت بجام طرب  
 هر چه زمین در شکم گنج سنج  
 خاک بهر جرمه کن اینجا چشید  
 بود در آن مجلس فرخ اثر  
 خاک مگر تخته در گون گرفت  
 شاه بدولت خوش عالم بجام  
 جام چو بدست شد آور دای  
 گر چه می خورد بی جام بخت  
 مست نمی شد که ز رای صوا  
 مستی او مایه شربت یاریش  
 خواست گل فتح بهندستان  
 لشکر کافر کش بالانورد  
 بار یک آید بصلابت منفل  
 طوق بگردن همه چون فلخته  
 و در خم هر سلسله ده اسیر  
 است تارخی که بدندان تیز  
 شیرین سینه و کو تاه دم  
 شاه بران مرده دولت کفایت  
 ز اول روزش طرب بشام  
 خورد می گنج بخت جاداد  
 گاه بهر جرمه می فشانند

شاه بران مرده دولت کفایت  
 ز اول روزش طرب بشام  
 خورد می گنج بخت جاداد  
 گاه بهر جرمه می فشانند



[illegible]

چو آن کز بر کوس می داد بوی  
 گوشت چو آن کوس شغفناک را  
 از سر داخل پل کافر شکن  
 و او شش خلعت گلگون  
 قیصر ز زردین چو فلک موی  
 جامه رخسار جوهرش از جفت  
 بر هر آن جزو که فروش لب  
 موی میان دیگر بر شده  
 در صف او جمله سران بود  
 هر چه که بود و ندیدم آن شاه  
 کارگزار می که پشت گردان  
 بسکه خوی داد خوی ازین  
 صاچی از موج بر آب دگر  
 خاره بر اندام کسی خود نبود  
 جمعی ازین گونه بر آراسته  
 صف زده تا پنج زبان گویان  
 بانگ بر آمد ز نقیبان بار  
 راستی آمد مقبل لعل  
 هر کس بازان سجده که حالی نمود  
 ز ابل سیه تا بخداوند کوس  
 از پس آن خجسته آمد پیش

ز دس او با در وینه کوس  
 گوشت فتادشته افلاک را  
 گشت پیاده چو گل ندرین  
 گل ز زر و شبنم او از گهر  
 فرق بوی ز فلک تابید  
 جوهر فر آورده بالاتفاق  
 یافته تقسیم بجزوایع  
 رشته بیاقوت و گهر شده  
 رنگ برنگ از سلکین گذر  
 هر همه در سپنج خورشید ماه  
 جاگی کار گزاران حسان  
 آب چکید از خوی آن آبگون  
 بر تن دریا صفتش گذر  
 معدنی لعل کم از خاره بود  
 چشم بد از دیدن آن کاسته  
 گشت بدرگاه شمشیر روان  
 پرده بر انداخت ز در پرده  
 کرده سجده و خود را بهال  
 صورت آن صورت قالی نمود  
 یافت همه کس شرف دست بوس  
 بدیهه شامانه زاننداره پیش



نیم تن از موی برده و خراش  
بیشق اعنت ز سرافراخت  
خویش زده سگ و خوک بندگان  
گشت بیکی ز نهم بر بانگانی  
از روشن موری شان پرورش  
قصه شنیدم هم از ایشان دگر  
خویش دن قی را چونی اندر نی اند  
باید شان از خویش شربت  
اصل ز سگ لیکن رگ سخا  
کوه تنائی بستر کرده جای  
شبه عجیان همروهای زشت  
دیو سپید آمده هر یک دی  
رفت چو بر بست اسیران بار  
سر بر نیزه بسی داشته  
نیزه سرافراخته از حد برون  
پوشت برون کرده پرازدی  
بهر چو بی سر بر که گشت  
چون سخن از سرزدگان مطلع  
اسب چلویم به تاتاری اصل  
گوش سنان ساخته پرچم بر  
کاشه سمائی همه صحرائیوش

نیم سرازیم شمشیر ز زار اسن  
 بر چرم طاقش ز سپر خسته  
 هر همه دندان خرد و حینر د  
 با چو زنان نوحه کنان بی پی  
 از عس و پاشن و سنس و خورش  
 این کند فی نخور و آن دگر  
 عیب بگیرد که ترک فی اند  
 هر که پسند قیش آمد به فی  
 اگر به یغنی شده بر رو خوان  
 کوه شده بر سر کوهان بیای  
 که ایز دشان ز آتش و فوج سر  
 خلق بلا حولی نه هر چار سوی  
 در عدد گشته در آمد شمار  
 سز پس مردگی افزاشه  
 بیشتر ازنی نیستان درو  
 از حسی افتاد بد گیر خسه  
 سلخ بران غره موج شده  
 پیچش سر رشته با سپان گذشت  
 بند به بندش بهتر کرده وصل  
 بر چرم سر بسته بز پر گلو  
 تلخ کیستان بر آورده و ش

۷۱  
 ۱- غنیمت از موی جاده  
 ۲- غنیمت از موی جاده  
 ۳- غنیمت از موی جاده  
 ۴- غنیمت از موی جاده  
 ۵- غنیمت از موی جاده  
 ۶- غنیمت از موی جاده  
 ۷- غنیمت از موی جاده  
 ۸- غنیمت از موی جاده  
 ۹- غنیمت از موی جاده  
 ۱۰- غنیمت از موی جاده

دور دنیا دل پانچا دامن  
فانی نام جانی و غائب است  
دلت لگونی است از غفلت  
خواب و بیدار گشتن گشت  
پوست بر دلا

[illegible][illegible][illegible]

چو در این حال سپیدان  
 شغف گداه است  
 آه از عوالم و فتنه  
 و اخبار این دین را  
 که بدان آید بزند  
 بیگشتن آن آه بیگانه  
 و سگان ننگین از  
 شری در دروغی گداه  
 مردان اسیرین  
 سخت کانهای آه تباری  
 آن که کانه تباری  
 باشد که در وقت  
 بجان نیندند تا راست  
 قتل فلان از گنج  
 نظر از این  
 از غنیت است  
 از آن در غل خود  
 سبیل ملک کرد  
 سناست از دست  
 شهادت

سوخت کمانهای آتشهای شکستنی  
 آن کمانهای شکستنی بود و در میان کمانها  
 باشد که وقت را راست کرد و در چوب  
 بجان نیندند تا راست کرد و در چوب  
 قتل افروزان را در گزند چوب تابک  
 بنظر آید و در میان کمانها  
 از غنیمت است بر گری یعنی بر  
 از آن در عمل خود ای در مقابل خود  
 میل طلب کرد که آید و در میان  
 کتابت از این صورتان  
 نماید

کشتی سنگین با سینه های  
کمرسی چوبین شده زیر پاهای  
یافت زهر با پای حصائی سنج  
بیج زمین کنده باز انداخت  
سنگ نیاید ته دندان شان  
میر سلاح اسلحه را پیش برد  
بر سر پریان ز بلا آب خورد  
برگ بر دوان آمده از شاخ مید  
وصل خطا کرده و در از خطا  
آمده از چو با تا یک برج  
خانه شده گونه و گوشه دراز  
رفت سلامی بسج خانه برد  
هر گهری در محل خوش رفت  
کاورد آن بی نمکان آبشور  
خاک بلزید بجنب بید کوه  
داسن کبشار در آمد بلز  
در رنج صحر اشته گبندهای  
گور کند ز پرچان گبندی  
وز شغب طاس نف درای  
در سر هر پیل اگر گشت گوش  
کوه تو گوئی که صد باز داد

پیلای مصطفیان آید  
پای ایشان شد آید ای از  
زینب داورت خیانت  
میشکند دامان کوچه یوسف علی  
در آید علم است بر سر  
جسب کز آن گنبد  
جسب کز آن گنبد

سکه پیکر نشان پیش  
بخت بدین مخلوق بدین  
دو کوه بسته و انجا  
بسته بخت بدین  
بسته بخت بدین  
بسته بخت بدین

پیکر شان پیش نه ارجمند شاه بفرمود که بردند پیش بسته بخت بدین دوگان رسم پیل بیک حاکم چو پیش نمود بلکه بدندان چو بکین برگرفت گا و کران کوه بیلا پرید دور چو بگذشت گاو میش و گاو رشته که دادند بدینسان از هر گرهی سخت که آن رشته بود خرد شد ندازه تیره کوه گران پشت به پشت از چه که از جنگ گشته همان نوع شده بن شاه بفرمود که دوگان بهم پیل گران جمله برین نهادند تن برین کرد ز بانجیل گر سر و پاشان بهریدی پیش فال نگه کن که کجا می رسید چون تنه چند زیر صده اسجد گر ماند شه نشاه دهر روز بدان مشعل مشغول بود چون فلک از رشته خود گاه نشام	بست سدی پیش سکنه بلند گا و قوی بیکل در گاو میش پشت زمین شذر گرانی بجم هر دو بیک گوشه و دندان گا و زمین را ز زمین گرفت چون بز کوهی به بلند ی رسید شد بجز افسار غفل کا و کا و رشته گرهای دیگر کرد باز پیل بدندان گریش کشاد گر چه که بودند بزرگ استخوان آند بودند مکر بسته تنگ بسته گر پشت پشت از رسن سخت به بندند شکم آن همه را پیش می انداز سر بهوارفت چو بانجیل فال گرفتند می از احوال خویش وان سر و پایش کجا رسید دوست اجل داد بدام فرود کرد روان از بی تشهیر شهر که گرم و گاه سیاست نمود بجام فرو برد و دور دام
--	---

و گاو و بیک گوشه و دندان  
گا و زمین را ز زمین گرفت  
چون بز کوهی به بلند ی رسید  
شد بجز افسار غفل کا و کا و  
رشته گرهای دیگر کرد باز  
پیل بدندان گریش کشاد  
گر چه که بودند بزرگ استخوان  
آند بودند مکر بسته تنگ  
بسته گر پشت پشت از رسن  
سخت به بندند شکم  
آن همه را پیش می انداز  
سر بهوارفت چو بانجیل  
فال گرفتند می از احوال خویش  
وان سر و پایش کجا رسید  
دوست اجل داد بدام فرود  
کرد روان از بی تشهیر شهر  
که گرم و گاه سیاست نمود  
بجام فرو برد و دور دام

ای آن نشان بسوی زمین داده  
پیلان که کرد و آمدند بیک پیلان  
در دایره پیلان را بانجیل  
سر و پایش کجا رسید  
دوست اجل داد بدام فرود  
کرد روان از بی تشهیر شهر  
که گرم و گاه سیاست نمود  
بجام فرو برد و دور دام

و گاو و بیک گوشه و دندان  
گا و زمین را ز زمین گرفت  
چون بز کوهی به بلند ی رسید  
شد بجز افسار غفل کا و کا و  
رشته گرهای دیگر کرد باز  
پیل بدندان گریش کشاد  
گر چه که بودند بزرگ استخوان  
آند بودند مکر بسته تنگ  
بسته گر پشت پشت از رسن  
سخت به بندند شکم  
آن همه را پیش می انداز  
سر بهوارفت چو بانجیل  
فال گرفتند می از احوال خویش  
وان سر و پایش کجا رسید  
دوست اجل داد بدام فرود  
کرد روان از بی تشهیر شهر  
که گرم و گاه سیاست نمود  
بجام فرو برد و دور دام

و گاو و بیک گوشه و دندان  
گا و زمین را ز زمین گرفت  
چون بز کوهی به بلند ی رسید  
شد بجز افسار غفل کا و کا و  
رشته گرهای دیگر کرد باز  
پیل بدندان گریش کشاد  
گر چه که بودند بزرگ استخوان  
آند بودند مکر بسته تنگ  
بسته گر پشت پشت از رسن  
سخت به بندند شکم  
آن همه را پیش می انداز  
سر بهوارفت چو بانجیل  
فال گرفتند می از احوال خویش  
وان سر و پایش کجا رسید  
دوست اجل داد بدام فرود  
کرد روان از بی تشهیر شهر  
که گرم و گاه سیاست نمود  
بجام فرو برد و دور دام







ساخته کار بسیار دارند  
 از لب آب سرشوش گرده  
 تیغ برون آخته چون آفتاب  
 بر دفره عالم همه خشک ترش  
 کز پی شمشیر بریدست راه  
 وز پی گین کرد کمان را براه  
 هر چه بگویند بگوید تمام  
 کم نکند تیغ ز نیروی مرد  
 در خور این کار چو شمشیر  
 سوی مخالف نگرانی کرد است  
 بر حد مغرب شده تیغ آزادی  
 پایش ازین پایه بجنبید  
 خطبه آن سخت بنام من است  
 خانه خویش است رفتست دور  
 مالک آن سلاک منم در گهر  
 تیغ بدست است مرا آبدار  
 کین نتوان گفت کرد و حضور  
 دست چه داری ز نخلدان ما  
 و تو حرامش کنی آید مال  
 روی نخواهد زیدر بازتاب  
 وارث این ملک ندانی که هست

بار یک و شان همه بجا شدند  
 لشکرشان شد ز صف باشکوه  
 تیغ زن مشرق از آن سوی آب  
 در همه خشکی و تری لشکرش  
 یافت خبر زادن آن سپاه  
 از غضب آنکندد بابر و گره  
 چست رسولی که گذارد پیام  
 گر سخن از صلح بود یا نبش  
 دید که کس نیست ز برنا و سپر  
 پیش طلب کرد پیامی که خواست  
 کین نم آنیک شه مشرق کشاکش  
 آنکه علم برسد مغرب بشید  
 لشکر آن ملک غلام من است  
 ملک زن چشم مرا داد نور  
 رشته من گر بگر برسد  
 و آنکه برار و میان این غبار  
 اسی که به پیش آمدی ز راه دور  
 چو نتوانک خورده از خوان ما  
 بهشت نمک در بهرید جلالت  
 غایت من گر سب از ملک است  
 هم تو کزین راز ترا آگاهی

زنی آه از خشک و تری کار دارد  
 مرد است و غیر شین ریح  
 بگویند زن مشرق و از  
 خشک و تر از آب که دارد و دارد  
 باین غیر شین ریح و سوا عالم  
 است و یافت ناصح الدین  
 مان سپاه اشارت شد  
 بسوی لشکر مولودین  
 دید که کس نیست و فاعل  
 در میان نام الدین و آواز  
 و آن سعدین  
 و آنکه برار و میان این غبار  
 اسی که به پیش آمدی ز راه دور  
 چو نتوانک خورده از خوان ما  
 بهشت نمک در بهرید جلالت  
 غایت من گر سب از ملک است  
 هم تو کزین راز ترا آگاهی

در این بخش خواجه نصیر الدین گوید که از غایت آه از خشک و تری کار دارد  
 مرد است و غیر شین ریح  
 بگویند زن مشرق و از  
 خشک و تر از آب که دارد و دارد  
 باین غیر شین ریح و سوا عالم  
 است و یافت ناصح الدین  
 مان سپاه اشارت شد  
 بسوی لشکر مولودین  
 دید که کس نیست و فاعل  
 در میان نام الدین و آواز  
 و آن سعدین  
 و آنکه برار و میان این غبار  
 اسی که به پیش آمدی ز راه دور  
 چو نتوانک خورده از خوان ما  
 بهشت نمک در بهرید جلالت  
 غایت من گر سب از ملک است  
 هم تو کزین راز ترا آگاهی







آتش خورشید عالم گرفت  
 در سپر سایه بسی رخنه کرد  
 چرخ به رخنه شد آتش نشان  
 دیده نشد نقش شب آلاخواب  
 طالب شب گشته چراغی بدست  
 تابش او کرده جهان از تاب  
 روز چو شبهای رستان راز  
 پیش بقا تر شده بعد از واک  
 کرده جنگل ز کاغذ شای هو  
 سایه گر یزان به پناه درخت  
 سایه بد بنا نه مردم دوان  
 گرم در انداخته خود را بچاه  
 در پنه سایه خود جای خویش  
 سایه نماند از تن مردم نجاش  
 آتش گویند بسوزد زبان  
 خوی شد از پوست بر دل  
 ز آبله بر قبه چو نان تنور  
 آهوی صحرانده آهوی ان  
 از پی یک شربت آبجیات  
 گاه شده بلکه شده کبر با  
 باد در اندام کسی را مباد

بهر دم صبحی که دام گرفت  
 دشته که خورشید زد و سان خود  
 ماند در آن رخنه از آتش نشان  
 بسکه ستر روز جهان از تاب  
 صبح هم از تافتن شب پرست  
 تافتن از گرمی خویش کتلاب  
 شب شده چون روزی اند  
 پیش بقا روز بمانند سال  
 تیز چرخ خورشید هم از باد  
 خلق کشان در پنه سایه رخت  
 جانب سایه شده مردم روان  
 بسکه شده سایه ز گر به سایه  
 خواست کند خلق ز گرمی خویش  
 لبک ز تاب فلک تابناک  
 گرم چنان گشت هوادر جهان  
 خون برگ مرد ز بون آمده  
 پای مسافر بره گرم و دور  
 ز آتش گر ما که شد از سر جوان  
 چوب شد از غایت خشکی بنات  
 سینه در باش ز مردمنا  
 خشک شد اندام گل از سنج با

در آتش خورشید عالم گرفت  
 در سپر سایه بسی رخنه کرد  
 چرخ به رخنه شد آتش نشان  
 دیده نشد نقش شب آلاخواب  
 طالب شب گشته چراغی بدست  
 تابش او کرده جهان از تاب  
 روز چو شبهای رستان راز  
 پیش بقا تر شده بعد از واک  
 کرده جنگل ز کاغذ شای هو  
 سایه گر یزان به پناه درخت  
 سایه بد بنا نه مردم دوان  
 گرم در انداخته خود را بچاه  
 در پنه سایه خود جای خویش  
 سایه نماند از تن مردم نجاش  
 آتش گویند بسوزد زبان  
 خوی شد از پوست بر دل  
 ز آبله بر قبه چو نان تنور  
 آهوی صحرانده آهوی ان  
 از پی یک شربت آبجیات  
 گاه شده بلکه شده کبر با  
 باد در اندام کسی را مباد

در آتش خورشید عالم گرفت  
 در سپر سایه بسی رخنه کرد  
 چرخ به رخنه شد آتش نشان  
 دیده نشد نقش شب آلاخواب  
 طالب شب گشته چراغی بدست  
 تابش او کرده جهان از تاب  
 روز چو شبهای رستان راز  
 پیش بقا تر شده بعد از واک  
 کرده جنگل ز کاغذ شای هو  
 سایه گر یزان به پناه درخت  
 سایه بد بنا نه مردم دوان  
 گرم در انداخته خود را بچاه  
 در پنه سایه خود جای خویش  
 سایه نماند از تن مردم نجاش  
 آتش گویند بسوزد زبان  
 خوی شد از پوست بر دل  
 ز آبله بر قبه چو نان تنور  
 آهوی صحرانده آهوی ان  
 از پی یک شربت آبجیات  
 گاه شده بلکه شده کبر با  
 باد در اندام کسی را مباد





۱۵  
پیش از فوت شیخ آقا  
شماره ای ضبط کرده ام

...

卷之四

کتابخانه

...

7

در مکتب قطرات آه

از نژاد تنیغ سواران بوزان  
گرگ که بارانش بسی بود یاد  
گرگ گریزان پو حل شد اسیر  
شیرک به تب لرزه بد از بهم گ  
بهر نهان کردن بلا می شس  
خوگ که دندان گرازی نمود  
لشکر ازین گونه جهان می نو  
تا علم شده بوض در رسید  
نصب شد اعلام شهنشاه  
گمرا ازین بسوزانظرت  
رور در گشاه بر آید گشت  
کرد صفی بر لب آب وان  
در عقب شاه سواری هزار  
تنیغ ز مشرق از آن می  
کو کشته خویش چو میراست کرد  
بر لب آب مدوار است  
چشم پدر بهر جگر گوشه تر  
در پراز دور نظر می کند  
روی بدستار چه میکردا  
در که بدستار چه شد باران  
در عرقه قطرات عرق

گشته بصد شاخ سر هر گوزن  
دید چو باران خلكا يك ستاد  
شبه نهران شد بنیستان تیر  
بود گران و درویشان نام گران  
غار كننان گران هم از پای خوش  
طوبه سگ شند گزازی چه سود  
ناحیه بر ناحیه بر روی دشت  
از بی دلی عوض شد پدید  
بر لب گمانه سخاوتی شمس  
از قف لشكر بلب آورده  
آمد از آن سوی عوض گذشت  
سود بهم پهلوی هر پهلوان  
جمله سران سپه و نامدار  
که دچر و دشمن رسید آفتاب  
ماه از کوکبه درخاست گرد  
تا رفت و نور شدید هر طرف  
گوشه چشم شد پر جگر  
وز مرده در آب گهر می گشتند  
تا بچنگ چشمش سخاک  
رشته در گشت بر تارها  
شب نیم گل بود بروی در

غلاب ۱۱  
 آہ کرکے تیرے کھنکھارے  
 دودھ تو کھانے کے لیے گریں گے  
 جہان فساد کے لیے گریں گے  
 دین شمشیر کی طرح  
 پیشانی شامی و سرور  
 نیک کو زمانہ آج گراہیگا  
 فاسدے مضبوط  
 زینت و بکریاں نہایت  
 لشکر زمین گرد آہمی توشت  
 بیخ خون و دودھ اسطی کو  
 عوض نام شمس لا لال  
 آلا و دگر بندہ یعنی بدلی  
 نصب بانی تیرے  
 نصب بانی تیرے

[illegible]

میرزا یحیی استاد در سال الحاق فنایه بنامه







کسب و کار در دنیا  
 از این دنیا که از این دنیا  
 دل کماست از این دنیا  
 لای خلف از این دنیا  
 خلافت ملک از این دنیا  
 کسب و کار در دنیا

کرد و بتلقینش زبانان خویش و آخرش آیدین عاکن تمام صورت انجیل گویان حال تیغ بیگن کیم نیم آفتاب تو خلفی سر بخلاف خطا غضب و انیست در آیین ما از پدر من بمن از من بتو سوی خدا بمن مشو خود پرست گفت بد آموز نباید شنید ناخن از انگشت جد چون کند هست جد کردن آن مستحیل گر بزبان با تو بدل با من اند تیز ز خامیت کنند این شمار خدمت تو کردن از تو شکست کس خشنم دزیر گیاسیه دار وز غلط اندازی عالم قبرس ایک جهانم بدید نکشتی هنوز نیک ندانم که ندانی تو نیک در دسر خلق نیازی کشید خرد بود گر همه پیغام برست بی ادب از ادب آموز کرد	گفته بد و نکته پنهان خویش گزیدر اول برسانش سلام و آنکه از آینه برون خیال کما خلف از راه مخالف متاب در تیر بزرگ خلافت مرآت غصبت من منصب پیشین ما از پدر من کی رسید این فن بتو گز خود این نقش گزفتی بدست و ز بد آموز شد این بدید خشم بصد دست گزافسون کند و جلیه چو امینیه گرد و پیل کار شناسان که به پیر من اند گز ز ریحنه دهری شان عیار آنکه شکوه نش اندر دل است با بچمن سرو بود سایه دار و ز غلطی با من ازین دم قبرس گر چه جهان جمله بدیدی چو نو گر چه کنی دعوی انش و لیک خردی و در کار خرد نارسید کو دک اگر چند هنر بر پرست سر که درین ملک شبی روز کرد
---	---

خلافت ملک از این دنیا  
 کسب و کار در دنیا  
 از این دنیا که از این دنیا  
 دل کماست از این دنیا  
 لای خلف از این دنیا  
 خلافت ملک از این دنیا  
 کسب و کار در دنیا

چون

کسب و کار در دنیا  
 از این دنیا که از این دنیا  
 دل کماست از این دنیا  
 لای خلف از این دنیا  
 خلافت ملک از این دنیا  
 کسب و کار در دنیا

















طالع نون بی طلاء  
سنگ پراش

پیشانی و ساق

پیشانی و چہرہ

ماہنامہ اسلام

از این پیاپی تو در

نقص است باینکه

کشم و التواضع

من ساری حقا، کم و در توفیق

پیشہ و کسب

طلعت من بین بوخت کوش  
و بر یقین دل توان بخت  
تاج ز من می طلبی چرخ ساسی  
مرد نیوشده از ان امر حسبت  
همه خود و دوستی من میوش  
بنده فرمانم و فرمان تراست  
بر سرم آتا کشمت زیر پای  
باز شد دگر و حکایت دگر

خود کشم و دلت را علم **الطیبه** باز  
 پیغام پیراه خون به من سرور  
 و بخی نشستن بر آرم تو بوی ماه است  
 بر زلف آرمه آب است و بوی ماه است  
 بسج بر بند و درش هم  
 ای درین

	باز پیغام پدر بجانب فرزند عریز ماجرای که زخون بود دلش ایمان	
--	--	--

آدم و حوا را از بهشت بیرون کرد

[illegible][illegible][illegible]

صاحبزادہ محمد اکرم خان صاحب  
 صاحبزادہ محمد اکرم خان صاحب  
 صاحبزادہ محمد اکرم خان صاحب



خود رقی دیده مردم سرت لیکن ازین غزن توان چوخت شکسته خور و در دل من کعبه بهر خدا صوت خوشم نمای نقش چو بر زورق ساده را آید و آوردند برای راز شاه چو پولاد پیر نرم دید گرم بر دل را باو فایز داد باز جوابی که پسندیده بود	چو تو مرا مردک دیده هست شمع بهشت نشاید فروخت نامه کاوس کی آرم بیاد روی گردان تبر من خدای باز فرستاد و فرستاده را قصه آرم باز هم ساز تیغ سیاست بمیان درشاید سک سخت را ز گهر تاب داد گفت بند بپسندیده رود
--	---

باز از شاه جهان پاسخ پیغام پدر  
شربت آبجات از بی سوز جهان

کای شمشق شده چون آب من که گلی رسته باغ توام شاه منم شده بر بگنان گرمه بر راه رسد افرم من که در دروازه آیم نمند سد کنند ز زده ام از سپاه تا بچشتم از بالایان رو تو چو خورشید ز مشرق برآ شو تو سوی کامروا نگذر خیز تو از قلعه چین چو سی گنج	وز تو جهان تا حد مغرب پر تو از نور حیرت توام گوره فرمان تو تا بم عنان ایم به تپای تو باشت افرم شکری آراسته ام تا بسند فته یا جوج مغل را تابه من چو بوم پیش نیاید زبان من سبم اسکندر و مغربشای من کنم اقصای عراقین بخش من ز در ورم شوم سیم سج
--	---

باز از شاه جهان پاسخ پیغام پدر  
شربت آبجات از بی سوز جهان  
کای شمشق شده چون آب  
من که گلی رسته باغ توام  
شاه منم شده بر بگنان  
گرمه بر راه رسد افرم  
من که در دروازه آیم نمند  
سد کنند ز زده ام از سپاه  
تا بچشتم از بالایان  
رو تو چو خورشید ز مشرق برآ  
شو تو سوی کامروا نگذر  
خیز تو از قلعه چین چو سی گنج  
وز تو جهان تا حد مغرب  
پر تو از نور حیرت توام  
گوره فرمان تو تا بم عنان  
ایم به تپای تو باشت افرم  
شکری آراسته ام تا بسند  
فته یا جوج مغل را تابه  
من چو بوم پیش نیاید زبان  
من سبم اسکندر و مغربشای  
من کنم اقصای عراقین بخش  
من ز در ورم شوم سیم سج



دادن افسر ز سر آغادر کرد کرد زمین باز ز صامت سخن دامن پر گوهر و زرباز گشت هر که زمین جست نشانی ندید دل بیکر گوشه شدش مهر کش نوش کند بر رخ کاوس وکی خاک بپوسید بر این خویش شد ز گل تازده و تر تازه تر لیک بپوی گل دیگر کشید دل بدگر مردک دیده داشت قرعه خورشید باده و قلمند هنر ردش دور شد کی قباد قصه غیبت بحضورش بریز دست بدانش همی دگر می گفته دانش رخ کفایت گذشت تا شود آناه بخورشید جفت باسپه کوکبه و خواسته دیده فروز همه قیمت گران دوخته زان رشته لب جوهری هر گری مملکتی راجه راج سنگ ز مهرانی شان رده خون از تنگی تن نهادند نام	خازن شد آمد و در باز کرد گشته جهان معدن ترعدن هر که دران بزم سخن ز گشت بسکه ز رگشت زمین ناپدید شاه چو از خون قدح گشت خوش خواست دلش تا بخوشی جام می گرد اشارت که در آمد به پیش ز آن گل نورسته دل تاجور بر رخ آن گل می اجم کشید دیده بران نور پسندیده داشت ز تو را فسر بکلاه او گشتند گرچه دلش مهر بکاوس داد باده همی اشته بر آتش که خیز لیک شکوه همی و تاج کنی چون از شوق ز غایت گشت روی بکاوس کی آورد و گفت سوی برادر شود آراسته جست بسی به یقیمت گران بی عدد از رشته دوری سپک دگر از گشت چراغ لعل که بودست ز غایت بدون جامه بندی که نه اند نام	باز از سر آمد و در باز کرد گشته جهان معدن ترعدن هر که دران بزم سخن ز گشت بسکه ز رگشت زمین ناپدید شاه چو از خون قدح گشت خوش خواست دلش تا بخوشی جام می گرد اشارت که در آمد به پیش ز آن گل نورسته دل تاجور بر رخ آن گل می اجم کشید دیده بران نور پسندیده داشت ز تو را فسر بکلاه او گشتند گرچه دلش مهر بکاوس داد باده همی اشته بر آتش که خیز لیک شکوه همی و تاج کنی چون از شوق ز غایت گشت روی بکاوس کی آورد و گفت سوی برادر شود آراسته جست بسی به یقیمت گران بی عدد از رشته دوری سپک دگر از گشت چراغ لعل که بودست ز غایت بدون جامه بندی که نه اند نام
---	--	--

قرآن مجید

باز از سر آمد و در باز کرد  
گشته جهان معدن ترعدن  
هر که دران بزم سخن ز گشت  
بسکه ز رگشت زمین ناپدید  
شاه چو از خون قدح گشت خوش  
خواست دلش تا بخوشی جام می  
گرد اشارت که در آمد به پیش  
ز آن گل نورسته دل تاجور  
بر رخ آن گل می اجم کشید  
دیده بران نور پسندیده داشت  
ز تو را فسر بکلاه او گشتند  
گرچه دلش مهر بکاوس داد  
باده همی اشته بر آتش که خیز  
لیک شکوه همی و تاج کنی  
چون از شوق ز غایت گشت  
روی بکاوس کی آورد و گفت  
سوی برادر شود آراسته  
جست بسی به یقیمت گران  
بی عدد از رشته دوری  
سپک دگر از گشت چراغ  
لعل که بودست ز غایت بدون  
جامه بندی که نه اند نام









شاه که چو شایسته بود است  
 اول سبکین را در دشت بفتح  
 تا غم ز سر دشت ازین دشت  
 بهار و قالی و کمان از غنایم چو  
 از پهلوانان ایران از چاه طغر  
 بجای عرش کشید و در کلبه باز  
 این نقیصین را دست لیکه  
 در کتب و جوهر آن شربت









آه که ای کاش من را در این راه  
 بودم و مشغول به کار بودم  
 یعنی نهاده اند و در اینجا  
 نشاندند و در آنجا  
 آه دین عزیز



[illegible]

چشمه خورشید و باز کرد  
کرد بران چشمه و شتی شمار  
دستگی میدرد و تنگدست  
تخت و جبهه مسافت نداشت  
سوی فرودست برآورد و کرد  
نصب علم را رقم فتح داد  
بر لب آب سر و شد پای  
گرچه که بهناش بفرسنگ بود  
زودتر وین سیر خایه چو برق  
انده بد پیشتر از شاه پیش  
منتظر دیدن آن از چمن  
جمله تیر تیر همی کرد و پست  
چشمه خورشید خواست ز دریا گذ  
کرد طاعتی گرد و نشتاب  
سدره طوبی بحبل کرده حرف

صفت کشتی و دریایمان شتی	
سوج دریای که رفته ز کران تا بکران	
خانه گردنده بگرد جهان	ساخته از حکمت کار آگاهان
خانه روان خانگیانش مقیم	نادره حکم خدای حکیم
همراه ساکن او و سفر	ایل سفر را همه بروی گذر
آبله در پاش شده از جباب	گاه روش همه او گشته آبا

[illegible]

95







۱۱۴

از قیام خادان نام ای از  
دوستدار که از یک خطی

بدان راه را نشان دهد دور  
از قیام که از یک خطی

پدر پسر اراده کرده مبار  
پدر پسر اراده کرده مبار

بسیار پست ۱۲  
بسیار پست ۱۲

غنا کرده آه از قیام  
غنا کرده آه از قیام

غنایت از قیامی نیست ۱۲  
غنایت از قیامی نیست ۱۲

کار دور و پیر همه یکدست  
کار دور و پیر همه یکدست  
فاخته میخواند بر ایشان نور  
فاخته میخواند بر ایشان نور  
همه گرا از عذر به پیش آمدند  
همه گرا از عذر به پیش آمدند  
جای تو من بنده فرمان پذیر  
جای تو من بنده فرمان پذیر  
همه تو این پایت دولت سزا  
همه تو این پایت دولت سزا  
کامی مرا ازین منزل خود متباب  
کامی مرا ازین منزل خود متباب  
کز پسر افسر بر بادید پدر  
کز پسر افسر بر بادید پدر  
کز تو بود پایت تخت تو نام  
کز تو بود پایت تخت تو نام  
کز تو شود سکه نام دست  
کز تو شود سکه نام دست  
کین محل از هر توار است  
کین محل از هر توار است  
تخت تبار که تویی بخت یار  
تخت تبار که تویی بخت یار  
پای کسی پیش نشد پای چو  
پای کسی پیش نشد پای چو  
شرط ادب دید زاندر پیش  
شرط ادب دید زاندر پیش  
منت شد که کنون حاصل است  
منت شد که کنون حاصل است  
دست بگیرم بنشانم تخت  
دست بگیرم بنشانم تخت  
من ندیدم تاشدی دستگیر  
من ندیدم تاشدی دستگیر  
کافسر ملکی بسر خوشستن  
کافسر ملکی بسر خوشستن  
دست گرفت و پسرش نشانند  
دست گرفت و پسرش نشانند  
ماند از آن کار عجب هر که هست  
ماند از آن کار عجب هر که هست  
آگهی داد بکار آگهان  
آگهی داد بکار آگهان  
به که نیاید درین کار هست  
به که نیاید درین کار هست

قد و فرقد که هم باز خورد  
قد و فرقد که هم باز خورد  
چرخ بکف کرده طبعهای نور  
چرخ بکف کرده طبعهای نور  
از پس بری که بخویش آمدند  
از پس بری که بخویش آمدند  
گفت پسر باید پسر اینک سیر  
گفت پسر باید پسر اینک سیر  
گفت پدر باید پسر اینک سیر  
گفت پدر باید پسر اینک سیر  
باز پسر کرد و بکوشش خطاب  
باز پسر کرد و بکوشش خطاب  
باز پدر گفت که این ظن بر  
باز پدر گفت که این ظن بر  
باز پسر گفت که بالا حرام  
باز پسر گفت که بالا حرام  
باز پدر گفت که این جی  
باز پدر گفت که این جی  
باز پسر گفت که بر شو بخت  
باز پسر گفت که بر شو بخت  
باز پدر گفت که اسی تاجدار  
باز پدر گفت که اسی تاجدار  
دیر بمانند درین گفتگو  
دیر بمانند درین گفتگو  
چون پدر از جانب زنده شد  
چون پدر از جانب زنده شد  
گفت که یک زردیم در دست  
گفت که یک زردیم در دست  
آنکه بدست خود می بخت  
آنکه بدست خود می بخت  
زانکه بغیبت چو شدی بر سر  
زانکه بغیبت چو شدی بر سر  
گرچه تو محتاج بودی من  
گرچه تو محتاج بودی من  
با پسر این نکته چو کنی براند  
با پسر این نکته چو کنی براند  
خود بنحال بدو بر بست دست  
خود بنحال بدو بر بست دست  
داشت درین ریخالی نهان  
داشت درین ریخالی نهان  
کامی من تان ره اطلاق  
کامی من تان ره اطلاق

غنا کرده آه از قیام  
غنا کرده آه از قیام  
غنایت از قیامی نیست  
غنایت از قیامی نیست  
اراده کرده آه از قیام  
اراده کرده آه از قیام  
بسیار پست ۱۲  
بسیار پست ۱۲  
غنا کرده آه از قیام  
غنا کرده آه از قیام  
غنایت از قیامی نیست  
غنایت از قیامی نیست  
اراده کرده آه از قیام  
اراده کرده آه از قیام  
بسیار پست ۱۲  
بسیار پست ۱۲  
غنا کرده آه از قیام  
غنا کرده آه از قیام  
غنایت از قیامی نیست  
غنایت از قیامی نیست  
اراده کرده آه از قیام  
اراده کرده آه از قیام  
بسیار پست ۱۲  
بسیار پست ۱۲

غنا کرده آه از قیام  
غنا کرده آه از قیام  
غنایت از قیامی نیست  
غنایت از قیامی نیست  
اراده کرده آه از قیام  
اراده کرده آه از قیام  
بسیار پست ۱۲  
بسیار پست ۱۲  
غنا کرده آه از قیام  
غنا کرده آه از قیام  
غنایت از قیامی نیست  
غنایت از قیامی نیست  
اراده کرده آه از قیام  
اراده کرده آه از قیام  
بسیار پست ۱۲  
بسیار پست ۱۲

غنا کرده آه از قیام  
غنا کرده آه از قیام  
غنایت از قیامی نیست  
غنایت از قیامی نیست  
اراده کرده آه از قیام  
اراده کرده آه از قیام  
بسیار پست ۱۲  
بسیار پست ۱۲  
غنا کرده آه از قیام  
غنا کرده آه از قیام  
غنایت از قیامی نیست  
غنایت از قیامی نیست  
اراده کرده آه از قیام  
اراده کرده آه از قیام  
بسیار پست ۱۲  
بسیار پست ۱۲

از قیام خادان نام ای از  
دوستدار که از یک خطی

بدان راه را نشان دهد دور  
از قیام که از یک خطی

پدر پسر اراده کرده مبار  
پدر پسر اراده کرده مبار

بسیار پست ۱۲  
بسیار پست ۱۲

غنا کرده آه از قیام  
غنا کرده آه از قیام

۱۱۴



باد سرافراز جانی عقل تا ابدش عقل فزای دماغ عاقله عیش و نشاطشان در سر او یافته چون عقل پای	عالم عقل دولت که سبب دانش نقل با ده که از عقل رباید چراغ چنگی او عقل فزای جهان این غزل از تار ترنم سرای
--	--

عقل

آرزو مند نگاری بنگاری سید که در دیده ز نوک مژه خاری سید از پس طعنه سوا حل کناری سید جان بیکار شده باز نگاری سید هر کجا از قدم دوست غباری سید که خناری شکل بهر خاری سید که پس از دوری بسیار یاری سید که خزان دیده بود پس بهاری سید بهر تسکین دل خنیش که آری سید	خرم آن خط که مشتاق یاری سید دیده بر سبک چون دود و خبر سید تن چو پیشک بر سیل مژه کشی سید لذت دیدن دیدار بجان کاند گر چه در دیده کشیده هم عبارتن ای شالخی بایش که در بهر جا غیر لذت وصل دارد اگر آن سوخته قیمت گل شناسد اگر آن رخ آید خسته ایار تو گرمی سازد و میگو
--	---

دگر در اسب فرستادن سلطان به پدر  
 هم بدان گونه که در باغ و زباد و خزان

فعل نمک کند بکند بیداری رفت بمیدان افق پر شست هم شده و هم شاه سلوری تمام در دل دریافته ز غم پیش هر چه در اطراف جهان با بود	شد که چرخ چون کعبه بیداری ز رده صبح از طبق خاک حبت شاه فلک مرکب جو استام جنت نهنگان تگاور بهش رفت ابر خور و آورده زود
--	---

دانشدار است نبوی شاه  
 قاتل منی تویش از  
 کشته که گوید بهر ایشان  
 قسمت کنند و بیخوابی فزاید  
 قطب باشد و این صفت عقلی  
 باشد این غزل از  
 آه اشارت است به شهادت  
 سر بپایه چو پیشک آید  
 بر آتش که بی زور آید  
 در دیده کشیده غبار در صحن  
 قرآن اسعد ترین  
 معنی سخن در صحن دوم  
 معنی که در ده  
 توبه یعنی ای خردمند  
 خنای بیکبار ای تسکین  
 بگو آری ای ابدی  
 در اسب فرستادن آه از خزان  
 کنایت است از شهادت  
 چرا که در صحن دوم  
 شد که چرخ چون کعبه  
 فعل نمک کند بکند بیداری  
 رفت بمیدان افق پر شست  
 هم شده و هم شاه سلوری تمام  
 در دل دریافته ز غم پیش  
 هر چه در اطراف جهان با بود

ز رده صبح از طبق خاک حبت  
 شاه فلک مرکب جو استام  
 جنت نهنگان تگاور بهش  
 رفت ابر خور و آورده زود  
 شد که چرخ چون کعبه بیداری  
 رفت بمیدان افق پر شست  
 هم شده و هم شاه سلوری تمام  
 در دل دریافته ز غم پیش  
 هر چه در اطراف جهان با بود

باز در این کتابستان از طب  
میرزا خاکی کتابستان

۴۴

پیشینہ

۱۰۰

شماره ۱۰۰

1990

مرکز خالی کره باد گشت	بسمه پراز باد و روان گشت
-----------------------	--------------------------

و نصف اسپان گزیر سرعت بحر و چرخ و غول  
مردان خراج نشان گفت و زند داخل حوض خان

تیزنگانی همه تاز می نژاد  
 گرد و گسترخی همه گردن دراز  
 تیز تنک و گوش چو پیکان بدید  
 سرخو برافراخته بر آتش مهر  
 از منبر آراسته پاتا با فرق  
 ذکر کله بی دست و تن چترن  
 ناز کنان بر صفت تازیکی  
 کبک خرامنده بصحن سرای  
 میخک شان گرم چو آتش کوی  
 کوه گران لیک گران  
 سنگ ران کوه تان ناپدید  
 از تیشان کان ره ضرزده  
 ز آتش آن گرم روان چو تیر  
 سرعت شان از رنگ شان بیشتر  
 و ز ره جولان افلاک ایشان  
 بی سم شان کوه ندانند خمید  
 پاننده بزین هیچ جای  
 کرده هوا در ته ایشان مین

تاریخ بنایکتابت از طبع حضرت  
 صاحب کمال و فاضله  
 ملا علی قاری  
 در سنه ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه  
 در ماه رجب  
 در سنه ۱۰۰۰

جان که در کف  
بقید آن خنجر با خون  
است و اندام و  
پوشش آن همه در دوشی دم است  
که از آن آتش کبر و فروزند و بان  
الغی که می باشد و آفت که در  
درست است که سینه می آورد  
و آن تران آتش فروزی باشد  
که در دوشی آید و فروزند  
پس آن باشد  
گوشت که در دوشی آید  
باشد  
چنانکه می باشد  
در دوشی آید  
تاریخی که در دوشی آید  
موتور و دین که در دوشی آید  
و دین که در دوشی آید

آنرا از خود بیان فرمای



باد صبا از بی گلگشت دشت  
 گاه بیک جست دو گنبد کند  
 خرگه بر نه کره را که خسر د  
 کره ناکند زمین را بکند  
 از کره خاک بر آورد گرد  
 کرده بچمن زمین آشامد دشت  
 وز ره شان رفت بصحرای  
 هم که گل مانده صبار بجای  
 گر نبود بند بهر پای شان  
 وز سبکی دیده درون شده  
 باد مجسم شده بر روی خاک  
 و هم مصور شده اندر ضمیر  
 ماه سبک سیر شده فعل زر  
 باد بسی گر دسباره داد  
 مست همی کرد کز راه  
 آتشی از دود سلب ساخته  
 هم ز تن خویش بر آورده و  
 آب بر داف فلک آگون  
 گنبد آبی شده بر روی آب  
 و ز دم شان گشت سوسن مان  
 باد صبار ابلج آیمخت

آب روان از بی صحرای گشت  
 که بگذشت زمین بکند  
 از لکد پاک بیک پی نشد  
 چون سم شان لرزه بگفتی کند  
 گاه روشن از آن سم گیتی نورد  
 کاشه سم که طبع آزاد گشت  
 باد گرفت آب کسان را بسی  
 گر چه زاده شده بایند پای  
 بر سر نه چرخ بود جای شان  
 بر سر بدخواه روان تر شده  
 بیکر آن راه نور دان پاک  
 صورت شان از روشن پذیر  
 گشت چو سیاره منازل سیر  
 از آن مرده یافته در برج باد  
 جوشن کیت از میدان شاه  
 شکل سیاهان سرافراخته  
 آتش سوزان که ز تاب جو  
 تیزی خنکان محیط آزمون  
 گنبد شان کرده فلک خواب  
 سوسن میان چمن ز گشت مان  
 چال گل رنگ تر گنخت

باد صبار از بی گلگشت دشت  
 گاه بیک جست دو گنبد کند  
 خرگه بر نه کره را که خسر د  
 کره ناکند زمین را بکند  
 از کره خاک بر آورد گرد  
 کرده بچمن زمین آشامد دشت  
 وز ره شان رفت بصحرای  
 هم که گل مانده صبار بجای  
 گر نبود بند بهر پای شان  
 وز سبکی دیده درون شده  
 باد مجسم شده بر روی خاک  
 و هم مصور شده اندر ضمیر  
 ماه سبک سیر شده فعل زر  
 باد بسی گر دسباره داد  
 مست همی کرد کز راه  
 آتشی از دود سلب ساخته  
 هم ز تن خویش بر آورده و  
 آب بر داف فلک آگون  
 گنبد آبی شده بر روی آب  
 و ز دم شان گشت سوسن مان  
 باد صبار ابلج آیمخت

باد صبار از بی گلگشت دشت  
 گاه بیک جست دو گنبد کند  
 خرگه بر نه کره را که خسر د  
 کره ناکند زمین را بکند  
 از کره خاک بر آورد گرد  
 کرده بچمن زمین آشامد دشت  
 وز ره شان رفت بصحرای  
 هم که گل مانده صبار بجای  
 گر نبود بند بهر پای شان  
 وز سبکی دیده درون شده  
 باد مجسم شده بر روی خاک  
 و هم مصور شده اندر ضمیر  
 ماه سبک سیر شده فعل زر  
 باد بسی گر دسباره داد  
 مست همی کرد کز راه  
 آتشی از دود سلب ساخته  
 هم ز تن خویش بر آورده و  
 آب بر داف فلک آگون  
 گنبد آبی شده بر روی آب  
 و ز دم شان گشت سوسن مان  
 باد صبار ابلج آیمخت

باد صبار از بی گلگشت دشت  
 گاه بیک جست دو گنبد کند  
 خرگه بر نه کره را که خسر د  
 کره ناکند زمین را بکند  
 از کره خاک بر آورد گرد  
 کرده بچمن زمین آشامد دشت  
 وز ره شان رفت بصحرای  
 هم که گل مانده صبار بجای  
 گر نبود بند بهر پای شان  
 وز سبکی دیده درون شده  
 باد مجسم شده بر روی خاک  
 و هم مصور شده اندر ضمیر  
 ماه سبک سیر شده فعل زر  
 باد بسی گر دسباره داد  
 مست همی کرد کز راه  
 آتشی از دود سلب ساخته  
 هم ز تن خویش بر آورده و  
 آب بر داف فلک آگون  
 گنبد آبی شده بر روی آب  
 و ز دم شان گشت سوسن مان  
 باد صبار ابلج آیمخت

باد صبار از بی گلگشت دشت  
 گاه بیک جست دو گنبد کند  
 خرگه بر نه کره را که خسر د  
 کره ناکند زمین را بکند  
 از کره خاک بر آورد گرد  
 کرده بچمن زمین آشامد دشت  
 وز ره شان رفت بصحرای  
 هم که گل مانده صبار بجای  
 گر نبود بند بهر پای شان  
 وز سبکی دیده درون شده  
 باد مجسم شده بر روی خاک  
 و هم مصور شده اندر ضمیر  
 ماه سبک سیر شده فعل زر  
 باد بسی گر دسباره داد  
 مست همی کرد کز راه  
 آتشی از دود سلب ساخته  
 هم ز تن خویش بر آورده و  
 آب بر داف فلک آگون  
 گنبد آبی شده بر روی آب  
 و ز دم شان گشت سوسن مان  
 باد صبار ابلج آیمخت





۱۲  
 سن از زودت آه از  
 باغ و بار و میوه و گل و بو  
 سن از زودت آه از

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

[illegible]

غزل

زیر سر کشمیکه گذری بسوی من کن  
 مان از رزم و دم دولت انجمنست  
 منم و دلی دردی غمت چو ناتوان  
 اگر نیست رسم خواب برونند و لها  
 بدو فطوق ارشی کی که صد حسره  
 بشکست زلف مشکین نمی بدوش چو گان  
 تن خالیم لب تاب پرنه پوست از تو  
 بکران مشو ز سر و کجین چو نیم

آه قلمی بدو رفت خورشید طوق  
 میداری بیک لطف یک طوق  
 در خشم لطف دار از آنرا طوق  
 باشد بر او دیگ و گوشت از آنرا طوق  
 کان در صبح اول غنی یک طوق  
 از شام تا صبح لطف یک طوق  
 معنی نبی بدو لطف یک طوق  
 از دست خسته آه عذاب کسب یک طوق  
 کز قاضی فلک است ۱۱

حضرت انشب با قدر که تا مطلع فجر  
نزد آن فتح و ملک پر و سلام بزدان

تفتب چو بیار است سر سیمهر  
بافت فلک برده گوهر نگار  
چرخ بهزاد و پشمی بسخت  
طاق سما کرد چراغ آشکار  
دهر شد از دو دهنه دماغ  
سر می بود از در و گردن باز  
چرخ که شد حقه او سرمه زای  
دیده اشکم بسیاری درون  
ریخته از شیشه گردون او  
جوهری شام بسوداگری

کوی از وی نمایند و در  
 بن فخرالدین سانی نهادی باشد  
 سیم جان بن فخرالدین سانی دار  
 است ای کدانه کن از خود و ای  
 دارد و یکدیگر میبایستند و  
 یکدیگر کنی و در این  
 بقدر آنکه

[illegible]







میر منازل همه نزدیک و دور قرن حمل کرده قران یکدیگر بسته حمل حمل بناف بطین نور گرفته ز زبانش ساخته نور از دران چشم خویش هفته سیاره روشن بود هفته دو آتش که یکی نمود بسکه دراع اطلس گردون تو شهر چهارمی شده گوهر قزاق طرفه ز طیف طرف دو پیش پدید قلب اسد و طلب جبهه بود ز بره ز بردست شده چون مهره صرفه بدم شیر گم وج گهر یافته عوا بزیر	دید مردم ز یک شقه پوس وز مزه قند ز بکران دخت دام ز موبافته از بهر خواب تبع زبان خفته میان نیام همچو زمین پر ز چراغ آسمان	صفت سیر بر وجه دروش منزلهما که همه کار گذار فلک اندازد دوران	منزلهای داد فلک راز نور وز حد شر طین برآورده مهر زاد سه سیاره به تثلیث عین کوهره کوهره بان زگره زربار کحل جواهر فلک رده پیش گشت مثلث چوبه نقطه شور داغ وی از گردن جزا نمود پردۀ اطلس همه پیوده گشت چار گره ریخته زان پنج پامی دید چنین طرفه بخشیدند جبهه قلبه آمد و بهجت نمود به اسد کرده ز آهن جسد مهره بهر باشد اورا بدم پنجه شیر آمده بران شیر
---	--	---	--

و در حلقه آفرینش  
میر منازل همه نزدیک و دور  
قرن حمل کرده قران یکدیگر  
بسته حمل حمل بناف بطین  
نور گرفته ز زبانش  
ساخته نور از دران چشم خویش  
هفته سیاره روشن بود  
هفته دو آتش که یکی نمود  
بسکه دراع اطلس گردون تو  
شهر چهارمی شده گوهر قزاق  
طرفه ز طیف طرف دو پیش پدید  
قلب اسد و طلب جبهه بود  
ز بره ز بردست شده چون  
مهره صرفه بدم شیر گم  
وج گهر یافته عوا بزیر

دیده مردم ز یک شقه پوس  
وز مزه قند ز بکران دخت  
دام ز موبافته از بهر خواب  
تبع زبان خفته میان نیام  
همچو زمین پر ز چراغ آسمان

صفت سیر بر وجه دروش منزلهما  
که همه کار گذار فلک اندازد دوران

منزلهای داد فلک راز نور  
وز حد شر طین برآورده مهر  
زاد سه سیاره به تثلیث عین  
کوهره کوهره بان زگره زربار  
کحل جواهر فلک رده پیش  
گشت مثلث چوبه نقطه شور  
داغ وی از گردن جزا نمود  
پردۀ اطلس همه پیوده گشت  
چار گره ریخته زان پنج پامی  
دید چنین طرفه بخشیدند  
جبهه قلبه آمد و بهجت نمود  
به اسد کرده ز آهن جسد  
مهره بهر باشد اورا بدم  
پنجه شیر آمده بران شیر

و در حلقه آفرینش  
میر منازل همه نزدیک و دور  
قرن حمل کرده قران یکدیگر  
بسته حمل حمل بناف بطین  
نور گرفته ز زبانش  
ساخته نور از دران چشم خویش  
هفته سیاره روشن بود  
هفته دو آتش که یکی نمود  
بسکه دراع اطلس گردون تو  
شهر چهارمی شده گوهر قزاق  
طرفه ز طیف طرف دو پیش پدید  
قلب اسد و طلب جبهه بود  
ز بره ز بردست شده چون  
مهره صرفه بدم شیر گم  
وج گهر یافته عوا بزیر



۱۲۶

بہار دوم ہزار  
ایکستارہ ہست و سمان و فیض بود

بانی و سکون عین حکماء و دانشمندان

نام بر جیست که بر لای انرا  
مفتوح جلی

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

152

رفت بمیزان و تراز و شده  
راستی اندر خط میزانش حرف  
بر سر عقرب بزبان آوری  
هر سه گهر سفته بیک زخم نیش  
قلب شده عقرب پوشیده رو  
داده دو گان شعله آتش شرار  
گرم شده بار استی هشت پایی  
هست دهی لیک ز مردم نهی  
از پی آرایش خوان جهان  
رفته و آورده و بچوب برون  
با اثر سعد ز تلیث شان  
دلو کشان گشته ز بالای پشت  
آب کش دلو شده از بوس  
در دل ماهی شده تاخیر ساز  
در شکم حوت در افکند شست

رنج سماک از حدیب آمده  
 غفر جو ستری کز دور وی  
 شکل ز بانا بچنان داوری  
 عقب از اکلیل سه گوهر پیش  
 روی چو بکشاده مبه مهر جو  
 شو شده بر سر عقب چو خار  
 شکل نمایم چو سیری بجای  
 بلده چنان از نظر آنجا نمی  
 شده شده ذابح بزد در زمان  
 سعد بلع در شکم بزدرون  
 شده و سودا زد و طرف در نشان  
 اجسبه با چار حریف در شست  
 کرده مقدم و قدم پیش پس  
 دست موخر سوی مایه دراز  
 کرده رشارشته بجان بدست

[illegible][illegible][illegible]

مال و وقت مسود  
بیکیک بیج قران

صفت اخرو آن ط  
که گرفتند و مسعود

تو مشرف بقراں دوسعد  
مانده زینت بره مهر گلیم  
دیدۀ اختر زورش مانده دور  
کوشی او کرده فلک پنج پامی

شهره و بر جیس بهم بسته  
ماه و فتنه پرو و یکجا میقم  
برج دو پیکر دور و پر نور  
شاه کو اکب شده کرسی نای

و در میان  
عرب و اهل  
است و بنویسند  
و در میان  
عرب و اهل

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

شاهزاده و زینت آفتاب  
میرزا محمد تقی

زمانه ایست که بی غیبت از کشتن و کشتی  
خود را که سودست و غیبت و غیبت

[illegible]

10

مجلس شورای ملی  
روزنامه

من مراد است یعنی باقی مانده برگ سطر ۱۲۰

بنامه کواکب قیام آمده کرده است و بنامهای دیگر

214646

1941

4-201



نور و ده خاک شد از برج آب  
 بست شد از بار گهر جای بار  
 خاک تو گوئی کز زرز بختند  
 و امن پر چید ز لور تر  
 سر چکند خم که قطعه هم کرد  
 کس بچنان آب بنالود دست  
 انجمن انجم گلن از هر کران  
 بر فلک تخت چو مهر بر شدند  
 گشت مزین بد و سلطان یزد  
 سلک نسب کرد و گوهر یکی  
 دهر بیک آب دود بریانمود  
 چشم جهان نورد و خورشید یار  
 افکندی بد و فرق ایستاد  
 نوبت اقبال دوشنخ زدند  
 صوت دویل بیک و از گشت  
 آفتاب ملک دو صورت نمود  
 طبعه یکی داد و نور لطیفین  
 پایه یکی ساخت دوشنخ کشای  
 موج بهم داد و آب روان  
 گشت یکی تیغ صفاراد و رو  
 مرغ جهان بوی دلبستان کشید

همانچنین گوید آن آفتاب  
 رختینه سازد و موش در کار  
 ریزش زرز زمین آفتاب  
 آنکه جمعی چید بدامن گهر  
 خلق سر از چین زرخم نکرد  
 بسکه در لعل بخاری شست  
 نور و دوشنخ شد و همقران  
 هر دو بیکین چو دویک شدند  
 گشت بیزجی دو قمر جای گیر  
 بر شرف کرد و اختر یکی  
 ملک بیک تخت دودار نمود  
 بروی زمین فرو جوشید یار  
 خاتم جم راد و کلین هست داد  
 دبدبه کوس دوشنخ زدند  
 گشت دولت بدو گل باز گشت  
 مصطفی چرخ و خنجر دود  
 نور یکی داد و نور جبین  
 سایه یکی کرد و فرهای  
 شاخ بهم سود و سرو جوان  
 گشت یکی تیغ و فاراد و جو  
 گشت زمین آب باران چشید

ساز از صدی و دولت  
 کسانیت از شارب باشد و بار  
 اول گزانی و باره و بوی نگاه  
 باد شاه ۱۲۸  
 که بر چید بونی برداشت بونی  
 پردای م دارد بدنگر ۱۲۸  
 نورد و دوشنخ شد و همقران  
 کسانیت از شارب و باران است  
 و از انجم راد و دوشنخ ۱۲۸  
 زمان اسدین  
 نام بر چید بونی  
 گویند آن شریف  
 است ۱۲۸  
 آینه و دوشنخ  
 باد شاه و دوشنخ  
 دادند و دوشنخ  
 زینت و دوشنخ  
 از حضرت سلطان علی بن ابی طالب  
 است ۱۲۸  
 کس که دوشنخ  
 از حضرت سلطان علی بن ابی طالب  
 است ۱۲۸

مستطاب و دوشنخ  
 از حضرت سلطان علی بن ابی طالب  
 است ۱۲۸  
 کس که دوشنخ  
 از حضرت سلطان علی بن ابی طالب  
 است ۱۲۸

چرخ کی شد دو ماه تمام  
گشت بیخی غم زد و دل خاسته

بود و دگر و آمده هر دو بهار  
صف زده از هر دو طرف صف زده  
هر چه در رشته طاعت و طاعت  
شهر زمین خان خطامی نهاد  
بود که سجده برون از شکلی  
فرخش زمین اوده صوت نشان  
زبان سرانوده که گل گشت  
گرد شده خاصگیان به طرف  
گاه شسته بمقام نشاط  
جمله که ور شده که تا به  
جهت شان از کلبی جفا  
از کلبه اهل و سپید و سیاه  
نقش قبا با خز آب گون  
کوه تنائی همه بسته کمر  
قامت شان زان کمر رفته  
مجلسی راسته شد چون گشت  
بسکه نشانند گلاب نشاط  
نوی گلاب از تنه و آستین  
شود و قماری که همی دود و دود

بزم کی شد بد و دور و دور  
گشت بیجان و تن آراسته  
مسرود و بد با نیش ایشان چیدار  
انجمنی ساخته نیک اختران  
راست چو در رشته و در شاهوار  
خان منغل کاسه کجای نهاد  
نقش بساط و رخ مردم کی  
از چو نقش رخ گردن نشان  
کاسه بهم خورد دسر اشک گشت  
وزد و قمر یافته پروین شرف  
که زمین بست چو نقش بساط  
سوز که گشت سزاوار زده  
گشت در افشان چو مرز ابرار  
گونه بگونه شد و در خسار ماه  
سوج برون داده در یاد و  
تا بکمر غرق شده در گهر  
تیر تو گوئی بد و پیکر شست  
خاک شد از عالی به غیر شست  
شسته شد از وی به نقش بساط  
که ده زگل جامه گل را بستین  
غالیه می ساخت گل از دود و دود

چرخ کی شد دو ماه تمام  
گشت بیخی غم زد و دل خاسته  
بود و دگر و آمده هر دو بهار  
صف زده از هر دو طرف صف زده  
هر چه در رشته طاعت و طاعت  
شهر زمین خان خطامی نهاد  
بود که سجده برون از شکلی  
فرخش زمین اوده صوت نشان  
زبان سرانوده که گل گشت  
گرد شده خاصگیان به طرف  
گاه شسته بمقام نشاط  
جمله که ور شده که تا به  
جهت شان از کلبی جفا  
از کلبه اهل و سپید و سیاه  
نقش قبا با خز آب گون  
کوه تنائی همه بسته کمر  
قامت شان زان کمر رفته  
مجلسی راسته شد چون گشت  
بسکه نشانند گلاب نشاط  
نوی گلاب از تنه و آستین  
شود و قماری که همی دود و دود

چرخ کی شد دو ماه تمام  
گشت بیخی غم زد و دل خاسته  
بود و دگر و آمده هر دو بهار  
صف زده از هر دو طرف صف زده  
هر چه در رشته طاعت و طاعت  
شهر زمین خان خطامی نهاد  
بود که سجده برون از شکلی  
فرخش زمین اوده صوت نشان  
زبان سرانوده که گل گشت  
گرد شده خاصگیان به طرف  
گاه شسته بمقام نشاط  
جمله که ور شده که تا به  
جهت شان از کلبی جفا  
از کلبه اهل و سپید و سیاه  
نقش قبا با خز آب گون  
کوه تنائی همه بسته کمر  
قامت شان زان کمر رفته  
مجلسی راسته شد چون گشت  
بسکه نشانند گلاب نشاط  
نوی گلاب از تنه و آستین  
شود و قماری که همی دود و دود





کافی از اوصاف باد

بیان مال صفاتی برای

بیکدیگر از باب جهان افزای

ی نمود که گویا درین مکتب

دو ای اندرون او است

حاصل از این مکتب

بنویسند در این مکتب

<p>باد در دیده شد اندر کوه          باده پروست مهر احمی فرو          گرچه کشت حمل کند بر فساد          خیمه آن دایره گشته جاب          از بهوس باده ندره شینه گر</p>	<p>بیکه صراحی طبعی گشته صانع          گویی از اوصاف صفات البر          حاکم و جبر خلف از وی نژاد          کرده در و دایره دو شراب          و شکم او کف صافی کسر</p>
<p>سخن از وصف پیا که ز بس جنبش خون          چون قرابه بسوی دوست هر وقت کشتان</p>	
<p>رو همه بر مردم بهشتیا جور          کرده حدیث از لب می بهشت          بر لب جانان نرسانید لب          نوش لباز اهر لب نوش کرد          هاشم نیکو که نتواند استاد          و آب می با سبب میا میخته          هست معلق میان هوا          رفت در بر دست بزرگان          کرد پیش هر کس دست پیش</p>	<p>شکل پیاله چو فلک گاه دور          گشت لبالب ز می جان سر          جان لبش تا رسید از طلب          نوش لبش از آن می نوشین خورد          بیکه خورد باده ندانند استاد          می بدل آب فرو میخته          باده تو گویی که در و از صفا          کرده چو ساقی شهنشیر است          و شکلی یافته در خور خویش</p>
<p>صفت ساقی رخا که کندستان را          بیک آمد شد خود به پیش و سلطان</p>	
<p>برده بیک غمره از عالم شکیب          یک خم و صد بر شکنان سرش          نیخی از خواب و در غیمه باز</p>	<p>ساقی صوفی کش مردم فریب          خم خم آویخته بعد کبش          ز کس نکرده او بسیم باز</p>

باز نویسی بیان

باز نویسی بیان

باز نویسی بیان

باز نویسی بیان

باز نویسی بیان





[illegible]

علي بن الحسين

مجلسی جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

نشدین بن محمد بن علی بن محمد

ایمانی ختمه  
ایمان ختمه

خان بک

دولت اسلامیہ

مجلس شورای اسلامی

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

برای فروش از طرف بنیاد  
اراد کرده که به بنیاد

مجلس

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

دالون الفصحى

تاریخ: ۱۵/۱۰/۱۳۵۷  
محل: ...



۱۲۵۱ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۲ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۳ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۴ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۵ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۶ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۷ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۸ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۹ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۶۰ هـ در کلبه کتب این کتابخانه

یک زبانش بلب و دیگری زبیر بر انگشت هزاران هفت تنگ بی بادگر از درون دم بدم اندر سرش افتاد	باز کتب لب چو زبان آوری کرده بهر دستی از آواز تر خانه چوین میانش ستون مطرب از آن کم که دم بدم یاد
صفت وفت که در دست کشتان گوید پای صحن کز داشته و کوشش با بین بچوسان	دایره وفت چو حصاری ز چوب زبیر ز دورش میسر و آمده بسته جلاجل که جابجای بر زبردست گرفته نشسته جاز زبان دو زبان در دمان سخن نغمه که باد و دست کرد گشت دور و لبیک بر روی خور رویش ازین سو و از آن سوی هم گاه قیل آمده و گاه بی خفیف که زنی لرزه کست و پستش گاه زخکی چو شود گرم تاب
صفت پرده و آن پرده شناسان شگرت که بهر دست نمایند هزاران و ستان	پرده زبانی همه باریک سنج جان زرگ چنگ بر انداخته

۱۲۵۱ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۲ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۳ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۴ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۵ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۶ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۷ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۸ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۹ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۶۰ هـ در کلبه کتب این کتابخانه

۱۲۵۱ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۲ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۳ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۴ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۵ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۶ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۷ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۸ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۵۹ هـ در کلبه کتب این کتابخانه  
 ۱۲۶۰ هـ در کلبه کتب این کتابخانه

این بصفه مرغ نموده و در  
آن شده کجشک بگاه نوا  
گاه ترخم بنوای که خواست  
که بختی طرف رود زن  
که ز نوازان که نواز گشت  
گاه بر آورده نوا بوسلیک  
که غلط انداز نه مندر  
گاه بهفت تراندوده گاه  
گاه ببر چنگ چو مشوق تنگ  
که بچو دل سوخکان فراش  
که ز خالف که نوازنده خست  
گاه آهنگ چین و کچین  
گاه فروغ دم نای ز کام  
بر دل عاشق که بکشتن سزا  
نیزه زن چنگ تپین مثال  
بستگی بر لب مشکل کشای  
نغمه چو در زیر ویم آهنگ بر  
ز فرشته سازگری در عراق  
سازگری را همه خوان شده  
غفلت ساور شده زن کارگاه  
مسته از آن محل که قوال است

مرغ ولی چنگ بازش چنگ  
مرغ در آورده ز روی هوا  
جانب چپ برده شد از راه  
پرده کشا گشته لوجه حسن  
جان جهانی بنوازند گشت  
دل شن چون و بر شیم سلیک  
تنگ شده عرصه نهادند را  
یافته ذر عرصه باختر گاه  
دز زده در پرده عاشق تنگ  
نای فغان کرده براه عراق  
دست بگشت ارج چو خالف نواز  
نال برون داده حسین و کچین  
داد و بفرغانه سدا غمی تمام  
راست چو تیر کده تیزی راست  
رخش روان کرده بر اول چرخ  
جای کشاده ز پی بسته پای  
زیر رشید و کچینی سپرد  
کرده با آهنگ عراق اتفاق  
نعمت او تا بسپاهان شده  
تیزی باختر کنان قطع راه  
گفته گسی راست گسی نیم راست

این بصفه مرغ نموده و در  
آن شده کجشک بگاه نوا  
گاه ترخم بنوای که خواست  
که بختی طرف رود زن  
که ز نوازان که نواز گشت  
گاه بر آورده نوا بوسلیک  
که غلط انداز نه مندر  
گاه بهفت تراندوده گاه  
گاه ببر چنگ چو مشوق تنگ  
که بچو دل سوخکان فراش  
که ز خالف که نوازنده خست  
گاه آهنگ چین و کچین  
گاه فروغ دم نای ز کام  
بر دل عاشق که بکشتن سزا  
نیزه زن چنگ تپین مثال  
بستگی بر لب مشکل کشای  
نغمه چو در زیر ویم آهنگ بر  
ز فرشته سازگری در عراق  
سازگری را همه خوان شده  
غفلت ساور شده زن کارگاه  
مسته از آن محل که قوال است

این بصفه مرغ نموده و در  
آن شده کجشک بگاه نوا  
گاه ترخم بنوای که خواست  
که بختی طرف رود زن  
که ز نوازان که نواز گشت  
گاه بر آورده نوا بوسلیک  
که غلط انداز نه مندر  
گاه بهفت تراندوده گاه  
گاه ببر چنگ چو مشوق تنگ  
که بچو دل سوخکان فراش  
که ز خالف که نوازنده خست  
گاه آهنگ چین و کچین  
گاه فروغ دم نای ز کام  
بر دل عاشق که بکشتن سزا  
نیزه زن چنگ تپین مثال  
بستگی بر لب مشکل کشای  
نغمه چو در زیر ویم آهنگ بر  
ز فرشته سازگری در عراق  
سازگری را همه خوان شده  
غفلت ساور شده زن کارگاه  
مسته از آن محل که قوال است

این بصفه مرغ نموده و در  
آن شده کجشک بگاه نوا  
گاه ترخم بنوای که خواست  
که بختی طرف رود زن  
که ز نوازان که نواز گشت  
گاه بر آورده نوا بوسلیک  
که غلط انداز نه مندر  
گاه بهفت تراندوده گاه  
گاه ببر چنگ چو مشوق تنگ  
که بچو دل سوخکان فراش  
که ز خالف که نوازنده خست  
گاه آهنگ چین و کچین  
گاه فروغ دم نای ز کام  
بر دل عاشق که بکشتن سزا  
نیزه زن چنگ تپین مثال  
بستگی بر لب مشکل کشای  
نغمه چو در زیر ویم آهنگ بر  
ز فرشته سازگری در عراق  
سازگری را همه خوان شده  
غفلت ساور شده زن کارگاه  
مسته از آن محل که قوال است

نام برده پیش  
دل آه عراق بکلام نام برده  
ز قافله آه خالف نام برده  
ببینی دوش  
نام برده پیش  
دل آه عراق بکلام نام برده  
ز قافله آه خالف نام برده  
ببینی دوش  
نام برده پیش  
دل آه عراق بکلام نام برده  
ز قافله آه خالف نام برده  
ببینی دوش



ناله تنوری ز طرب قیامت  
 کمال شور آن مرتبه روتش کرد  
 دید فلک گرمی بر قرص نور  
 آه بکا مید که خود را بخوان  
 بافته سبزه نر تنگیت اثر  
 خواند زبان بره پهلوی بر  
 پستوی مسلوخ طلالی کشاد  
 چرب دم دینه و من کسره  
 خنده برون واد سرگوسپند  
 دینه کوهی که بهر خوانچسب پر  
 صد نعم از بر خط و یک پر  
 سخته بسی مرغ بهر گونه طرز  
 صفاک حلو اهره شکرت  
 سخته صابونی شکر نوید  
 سوده بسی طیب معنیر آن  
 در تن هر کان حرفه ذاتی شده  
 بهره خود بر دو کاهم از خور  
 چند شرابی سلطان ایستاد  
 جوشش تیرش که بیان باز  
 پایه خوان چمن میان نیت

ز آنکه سخوان شمر عالم شست  
 لاجر شش می چنان کند زرد  
 قرصه خور گرم ز خوان کرد و  
 دید لب قرص و دست بر نهان  
 بره بریان شرف از قرص  
 بر سر گوداب که منی آرز  
 طرفه کسی غره ز یک سلخ زاد  
 چرب تر از دینک آهواره  
 هم بخوانی شده دندان بلند  
 ده مده رفته و دو قرش سر  
 مردم از لب کز دشت مز  
 از دج و تمود و راج جز  
 جاشنیش از طبقات بهشت  
 راست جو جامه سپیدی سپید  
 خورده کافور تر و زعفران  
 ناطقه روح نباتی شده  
 یافت زلدت دل جابر و شر  
 وز پی هر نام ققاعی کشاد  
 صدگره از رشته جان باز کرد  
 نوبت بمنول بحاجس سپرد

صفت پره بمنول که نزد همه خلق

از آنکه سخوان شمر عالم شست  
 لاجر شش می چنان کند زرد  
 قرصه خور گرم ز خوان کرد و  
 دید لب قرص و دست بر نهان  
 بره بریان شرف از قرص  
 بر سر گوداب که منی آرز  
 طرفه کسی غره ز یک سلخ زاد  
 چرب تر از دینک آهواره  
 هم بخوانی شده دندان بلند  
 ده مده رفته و دو قرش سر  
 مردم از لب کز دشت مز  
 از دج و تمود و راج جز  
 جاشنیش از طبقات بهشت  
 راست جو جامه سپیدی سپید  
 خورده کافور تر و زعفران  
 ناطقه روح نباتی شده  
 یافت زلدت دل جابر و شر  
 وز پی هر نام ققاعی کشاد  
 صدگره از رشته جان باز کرد  
 نوبت بمنول بحاجس سپرد

از آنکه سخوان شمر عالم شست  
 لاجر شش می چنان کند زرد  
 قرصه خور گرم ز خوان کرد و  
 دید لب قرص و دست بر نهان  
 بره بریان شرف از قرص  
 بر سر گوداب که منی آرز  
 طرفه کسی غره ز یک سلخ زاد  
 چرب تر از دینک آهواره  
 هم بخوانی شده دندان بلند  
 ده مده رفته و دو قرش سر  
 مردم از لب کز دشت مز  
 از دج و تمود و راج جز  
 جاشنیش از طبقات بهشت  
 راست جو جامه سپیدی سپید  
 خورده کافور تر و زعفران  
 ناطقه روح نباتی شده  
 یافت زلدت دل جابر و شر  
 وز پی هر نام ققاعی کشاد  
 صدگره از رشته جان باز کرد  
 نوبت بمنول بحاجس سپرد

از آنکه سخوان شمر عالم شست  
 لاجر شش می چنان کند زرد  
 قرصه خور گرم ز خوان کرد و  
 دید لب قرص و دست بر نهان  
 بره بریان شرف از قرص  
 بر سر گوداب که منی آرز  
 طرفه کسی غره ز یک سلخ زاد  
 چرب تر از دینک آهواره  
 هم بخوانی شده دندان بلند  
 ده مده رفته و دو قرش سر  
 مردم از لب کز دشت مز  
 از دج و تمود و راج جز  
 جاشنیش از طبقات بهشت  
 راست جو جامه سپیدی سپید  
 خورده کافور تر و زعفران  
 ناطقه روح نباتی شده  
 یافت زلدت دل جابر و شر  
 وز پی هر نام ققاعی کشاد  
 صدگره از رشته جان باز کرد  
 نوبت بمنول بحاجس سپرد

از آنکه سخوان شمر عالم شست  
 لاجر شش می چنان کند زرد  
 قرصه خور گرم ز خوان کرد و  
 دید لب قرص و دست بر نهان  
 بره بریان شرف از قرص  
 بر سر گوداب که منی آرز  
 طرفه کسی غره ز یک سلخ زاد  
 چرب تر از دینک آهواره  
 هم بخوانی شده دندان بلند  
 ده مده رفته و دو قرش سر  
 مردم از لب کز دشت مز  
 از دج و تمود و راج جز  
 جاشنیش از طبقات بهشت  
 راست جو جامه سپیدی سپید  
 خورده کافور تر و زعفران  
 ناطقه روح نباتی شده  
 یافت زلدت دل جابر و شر  
 وز پی هر نام ققاعی کشاد  
 صدگره از رشته جان باز کرد  
 نوبت بمنول بحاجس سپرد





























دولت روزگار من و نانی نماند  
 دولت اگر چنین بود و ز کار من  
 فتنه تمام میکند محنت نیم کار من  
 چون که دست من و لشکر او خنیا من  
 شب دیگر ز پی عیش ملاقات دوشاه  
 وزیر دزدان بند و ز لیسر گوش بران  
 مجلس انجم چه یار است شرب  
 خاست ز گرداب فلک موج در  
 شاه جهان باز بر آئین پوش  
 سخت خود را رایش و شینه داشت  
 از غلط مجلس می انجم بود  
 شست صراحی بد و زانو پیش  
 آینه می جویند انجم باد  
 آتش می گرچه جهان بر فرو  
 گرچه بسا که نفسی آرمید  
 جام زمانی نه شستن شست  
 گردن ساقی ز سر آغاز شد  
 بانگ فرا میر بید پرده حبست  
 چون نفسی چند می ناز گشت  
 باز نمود اخر فرخ جمال  
 موج ز دریای کرم شد با موج  
 ناجور شرقی شرف باز داد

دولت روزگار من و نانی نماند  
 دولت اگر چنین بود و ز کار من  
 فتنه تمام میکند محنت نیم کار من  
 چون که دست من و لشکر او خنیا من  
 شب دیگر ز پی عیش ملاقات دوشاه  
 وزیر دزدان بند و ز لیسر گوش بران  
 مجلس انجم چه یار است شرب  
 خاست ز گرداب فلک موج در  
 شاه جهان باز بر آئین پوش  
 سخت خود را رایش و شینه داشت  
 از غلط مجلس می انجم بود  
 شست صراحی بد و زانو پیش  
 آینه می جویند انجم باد  
 آتش می گرچه جهان بر فرو  
 گرچه بسا که نفسی آرمید  
 جام زمانی نه شستن شست  
 گردن ساقی ز سر آغاز شد  
 بانگ فرا میر بید پرده حبست  
 چون نفسی چند می ناز گشت  
 باز نمود اخر فرخ جمال  
 موج ز دریای کرم شد با موج  
 ناجور شرقی شرف باز داد

[illegible]





بازگشتی از سر راه

نور کوشش کسب ثقیف

نور کوشش کسب ثقیف

نور کوشش کسب ثقیف

نور کوشش کسب ثقیف

نور کوشش کسب ثقیف

نور کوشش کسب ثقیف

نور کوشش کسب ثقیف

محرّم سر ساز خرد پیشه را	مصلحت آموز کن اندیشه را
گرچه دولت هست فرست شناس	گفت کسان نیز زهمی دار پس
راز گو پیش کسی از سخت	تا شش نه بینی بو ثقیف در
باشه اگر سوی مهمیت روی	رخصت تدبیر شناسان بچوی
گر شود دست خصم به تدبیر رام	تبع نشاید که کشی از نیام
حق چو زاجای بزرگان برود	خوشتنت خرد باید بشود
در نگرای دیده که این می بیند	دیده درون را نه بین می بیند
چو نمود درین پایه شدی دست نیاید	پایه نگذار مشو مست خواب
کار جهان جلا جان کن که او	گر به ازان نیست همان گن او
جدید تر ادا دم و بنش خویش	بیش و کم از وی نکمی و بیش
بنش کن آنکه از یزدان بود	کم کن از آنها که نه فرمان بود
چشم رعایت ز رحمت بگیر	تا بودت ملک عمارت پذیر
شاخ درختی که بود سایه دار	سایه نشین ابود از وی مدار
چو نتو شدی سایه یزدان پای	سایه فشان باش بر مشین خاک
عدل که سر مایه شایان بود	مرتبه مرتبه خوابان بود
چو نتو درین مرتبه داری	سود بدست آر که سر ناپست
عدل بود مایه امن و امان	پیش کن این نیز تان جان
ملک سلیمان چو گرفت قی فراز	از پر موریت پیرسند باز
داگر می کنی کنز تا شیر داد	بسود دولت که توانی هشاو
هر چه رسد بر تو ز کار کسان	از سر انصاف باخر رسان
سایه ظلمت ز مظالم همیش	نقصه مظلوم ز ظالم بخش

امانت از دست نبرد  
رام از جاکبای فرزان ببار  
راز گری دیدگاه ای دیده حاکم  
بسوی خوار کردن دار کویست  
که استخوانم از وی است  
من از این فقره است  
که جهان جلا جان بود از این  
بسوی جهان جلا جان است  
تا جانی نیست تا نیست  
کن آن که از آنها ای بیاد  
ادب است و کم کن از جاکبای  
که منسوب بود از چشم  
بسیار از چشم و بینش  
بسیار از چشم و بینش  
دستی که آمد از بی بی باک  
تازان کتابت از زمان

مدر مظلومان در طاعت و عبادت و عبادت و عبادت

ملک سلیمان ملک سلیمان  
کرده ای چون نام رسد  
کرخی از دور تر نام رسد  
نابیه بطلند  
دارگری کن از بی بی باک  
بسیار است  
نظام از بی بی باک

[illegible]

تا بزمی مانی تو که بادا بس  
 دولت دنیا چو مسلم تر است  
 ملک چو از نام تو شد بهره مند  
 دولت جاوید بر دست گس  
 هر نفس از عمر غنیمت شمر  
 که اول شان چرخ بالا شد  
 قصه ضحاک همیدون بخوان  
 نیات و بداد و فرایشان نجوی  
 فصل کجاست ز بدخاستن  
 پیشه کنونی کن و از بدترس  
 چشم بینگی نه و این پیشه گمن  
 در همه تدبیر نکو کار باس  
 بد کنی اول بلامت کشد  
 خود ز کافات و جزا هر مان  
 هر چه کنی باز نشانت دهند  
 بر سر هر کس چو ترا دست هست  
 نه خیرت اگر امر و نه نجات  
 در عمل خیر توقف مکن  
 چون نوبه محتاج کسی از نعم  
 کم کن احسان و همتش و بجای  
 یافتی از گشت ازل خوشه

۱۵۶  
نامزد و گویا برادر از  
فراغ عظمی از دست خالو  
شود و این  
شوند و آواز نظم کس  
جانب دین کوش که آنهم ترا  
کوش که آن نام بماند بلند  
نام نکود دولت جاوید بس  
یا و کن از ملک و ران دگر  
و آخر شان خاک بخارا کشد  
تا همه چشید و فریدون بچون  
نیک بخاطر کن و بد را بشوی  
نقش که از راستی آراستن  
از بد کس فی زبده خود ترس  
تا ز سده چشم بد اندیشه گن  
وزر بد و از نیک خبر دار باش  
و آخر آن سر بندامت کشد  
هر چه کنی نیز بهی بی بهان  
هر چه دهی باز همانست و نه بد  
دست بخش از سر بهر زیروت  
و عده بغر و افکنان خلعت  
چون بکشی هیچ تا سلف گن  
و حق محتاج همی کن کرم  
بیش دهی بیش رساند خدای  
راست کن از بهر ابد نوشته

در مقامات معصومین کلمات مبارک  
و در مقامات معصومین کلمات مبارک  
و در مقامات معصومین کلمات مبارک  
و در مقامات معصومین کلمات مبارک





می بخورامانه زانمازه پیش	تا نشوی بی خبر از کار خویش
کم خور از انسان که شوی سزود	تا شده از دست گمش دست از
کار جهان جمله را کردنی است	خود غم این کار تر خود دنی است
چو تو خوری باوه کافور بو	پس غم گیتی که خور خود بگو
مست که از خود خبرش کم بود	کی خبرش از همه عالم بود
گر چه کمیت بخوشی رهبر است	هر چه غمان باز کنی خوشتر است
گر چه که درمی گرمی جید است	آن گرم از می شمرند این سبک است
باوه حلاکت نبود چون دلام	هر چه دلام است چه باشد حرام
پیشینه تقویست پسندیده فر	از همه و از شاه پسندیده
چون همه خدمت سلطان کنند	هر چه ز سلطان بگردان کنند
عشرت دایم شد تسلیم را	ره بظلال برد اسلیم را
کوشش پوشیده کن از شراب	تا نشود در کن شریعت خواب
شاه بدینگونه بفروزند خویش	داد بسی زاد نواز پسند خویش
کرد زانی بچین گفتگوی	کن گیتی را بخرد جنت جوی
تا دل شب نزد جگر گوشه بود	دانه آشکش بمره خوشه بود
بنیم شبان عدم سوی خانه کرد	دامن ازین خوشه پازد اندر کرد
گفت که فردا بود اعست رای	ایتم و این شرط بیارم بجای
کرد دروان گشتی دولت نشاء	رفت بدولت بکد را ای آب
شاه جوان طالع و فیروز بخت	فرخ و فیروزه بر آمد بخت
گریه فرا به بیانگ بلند	تقدیر در خلق صراحی ننگ
آب روان کرد بجوی شطاب	خاک شد از جره به پیرب ط

نکته: این بیت در کتابهای مختلف با کلمات مختلف آمده است. در بعضی نسخه‌ها کلماتی مانند "مست" به جای "مست" و "کوشش" به جای "کوشش" دیده می‌شود. همچنین در بعضی نسخه‌ها کلماتی مانند "کافور" به جای "کافور" و "طالع" به جای "طالع" دیده می‌شود. این تغییرات ممکن است به دلیل تفاوت در نسخه‌ها یا تغییرات در کلمات باشد.

در بعضی نسخه‌ها کلماتی مانند "مست" به جای "مست" و "کوشش" به جای "کوشش" دیده می‌شود. همچنین در بعضی نسخه‌ها کلماتی مانند "کافور" به جای "کافور" و "طالع" به جای "طالع" دیده می‌شود. این تغییرات ممکن است به دلیل تفاوت در نسخه‌ها یا تغییرات در کلمات باشد.

در بعضی نسخه‌ها کلماتی مانند "مست" به جای "مست" و "کوشش" به جای "کوشش" دیده می‌شود. همچنین در بعضی نسخه‌ها کلماتی مانند "کافور" به جای "کافور" و "طالع" به جای "طالع" دیده می‌شود. این تغییرات ممکن است به دلیل تفاوت در نسخه‌ها یا تغییرات در کلمات باشد.

در بعضی نسخه‌ها کلماتی مانند "مست" به جای "مست" و "کوشش" به جای "کوشش" دیده می‌شود. همچنین در بعضی نسخه‌ها کلماتی مانند "کافور" به جای "کافور" و "طالع" به جای "طالع" دیده می‌شود. این تغییرات ممکن است به دلیل تفاوت در نسخه‌ها یا تغییرات در کلمات باشد.



این تو دیک کردی که  
کرده اند ما را

مجلس است و مهمان  
است که در این کائنات از

بسیار قبلاً سید مرا

نایت از هر یک چشم است

از دیده ماه خرم بود

مردم دیده همی رفت ز چشم گریان

صبحدم از مهر قیاس پاره کرد  
چشمه خون آمدش از دیده پشته  
بست د و پل و می از آب دو کرد  
لشکر مغرب سوی مغرب نشاند  
اگر یکنان کرد ز و یگاندر  
گشت شتابنده بمیعاد خویش  
چو تره بالینه آرامگاه  
چون مهر و خورشید یکی باشند  
ز رحمت غیر می زیان گشتم  
هیچکس از خلوتیان بستم نبود  
یک بدرگ هر دو نمودند باز  
وان گل بلبس بخت آوردن آ  
وان درگیر این بین پیر خون  
خاص کن آن درگیر با خویش  
جای مده گفته او را گوش  
گوش جگر گشته خود در دیر  
ول نتوان گفت که در جان نداد  
عذر بد و نیکای همی خواستند  
دست و رآورد بد لبند خویش  
جان نازان و گرمی زان کن

شتب چو دواغ مد و سبار کرد  
گردنار عشق از خون خویش  
قلب و سلطان بد و سوکج کر  
لوگو به شرق سوی شرق یافت  
سر و مشرق بود دواغ پسر  
وین طرث تبال معزی پیش  
خاص شد از بهر دواغ دو  
هر دو و ران بقعه میا شدند  
مخرم خلوت شده بهر دو بهم  
خلوت نماند که محرم نبود  
آنچه بدار مصلحت ملک راز  
کان چنین از خاتمی کردنی است  
در حق این شو بگر منم چون  
دورمیندار فلان راز پیش  
هر چه که این گفت بدان روشن  
سر و مشرق جوازین لعل در  
آن همه گفتار پدر کیتب د  
از لیس آن بهر دو پیا خاستند  
خسته پدر از دل پر خون ریش  
نار ای کرد که ای جان من

این تو دیل کردی **۵۴۱**  
 که کند ما را ندانم **۵۴۲**  
 آتش و دود است **۵۴۳**  
 در سلطان آه **۵۴۴**  
 که این بادشاه **۵۴۵**  
 عازر و سلطان **۵۴۶**  
 دوست است **۵۴۷**  
 که این شرق **۵۴۸**  
 که این غرب **۵۴۹**  
 نامش **۵۵۰**  
 که این **۵۵۱**  
 که این **۵۵۲**  
 که این **۵۵۳**  
 که این **۵۵۴**  
 که این **۵۵۵**  
 که این **۵۵۶**  
 که این **۵۵۷**  
 که این **۵۵۸**  
 که این **۵۵۹**  
 که این **۵۶۰**  
 که این **۵۶۱**  
 که این **۵۶۲**  
 که این **۵۶۳**  
 که این **۵۶۴**  
 که این **۵۶۵**  
 که این **۵۶۶**  
 که این **۵۶۷**  
 که این **۵۶۸**  
 که این **۵۶۹**  
 که این **۵۷۰**  
 که این **۵۷۱**  
 که این **۵۷۲**  
 که این **۵۷۳**  
 که این **۵۷۴**  
 که این **۵۷۵**  
 که این **۵۷۶**  
 که این **۵۷۷**  
 که این **۵۷۸**  
 که این **۵۷۹**  
 که این **۵۸۰**  
 که این **۵۸۱**  
 که این **۵۸۲**  
 که این **۵۸۳**  
 که این **۵۸۴**  
 که این **۵۸۵**  
 که این **۵۸۶**  
 که این **۵۸۷**  
 که این **۵۸۸**  
 که این **۵۸۹**  
 که این **۵۹۰**  
 که این **۵۹۱**  
 که این **۵۹۲**  
 که این **۵۹۳**  
 که این **۵۹۴**  
 که این **۵۹۵**  
 که این **۵۹۶**  
 که این **۵۹۷**  
 که این **۵۹۸**  
 که این **۵۹۹**  
 که این **۶۰۰**  
 که این **۶۰۱**  
 که این **۶۰۲**  
 که این **۶۰۳**  
 که این **۶۰۴**  
 که این **۶۰۵**  
 که این **۶۰۶**  
 که این **۶۰۷**  
 که این **۶۰۸**  
 که این **۶۰۹**  
 که این **۶۱۰**  
 که این **۶۱۱**  
 که این **۶۱۲**  
 که این **۶۱۳**  
 که این **۶۱۴**  
 که این **۶۱۵**  
 که این **۶۱۶**  
 که این **۶۱۷**  
 که این **۶۱۸**  
 که این **۶۱۹**  
 که این **۶۲۰**  
 که این **۶۲۱**  
 که این **۶۲۲**  
 که این **۶۲۳**  
 که این **۶۲۴**  
 که این **۶۲۵**  
 که این **۶۲۶**  
 که این **۶۲۷**  
 که این **۶۲۸**  
 که این **۶۲۹**  
 که این **۶۳۰**  
 که این **۶۳۱**  
 که این **۶۳۲**  
 که این **۶۳۳**  
 که این **۶۳۴**  
 که این **۶۳۵**  
 که این **۶۳۶**  
 که این **۶۳۷**  
 که این **۶۳۸**  
 که این **۶۳۹**  
 که این **۶۴۰**  
 که این **۶۴۱**  
 که این **۶۴۲**  
 که این **۶۴۳**  
 که این **۶۴۴**  
 که این **۶۴۵**  
 که این **۶۴۶**  
 که این **۶۴۷**  
 که این **۶۴۸**  
 که این **۶۴۹**  
 که این **۶۵۰**  
 که این **۶۵۱**  
 که این **۶۵۲**  
 که این **۶۵۳**  
 که این **۶۵۴**  
 که این **۶۵۵**  
 که این **۶۵۶**  
 که این **۶۵۷**  
 که این **۶۵۸**  
 که این **۶۵۹**  
 که این **۶۶۰**  
 که این **۶۶۱**  
 که این **۶۶۲**  
 که این **۶۶۳**  
 که این **۶۶۴**  
 که این **۶۶۵**  
 که این **۶۶۶**  
 که این **۶۶۷**  
 که این **۶۶۸**  
 که این **۶۶۹**  
 که این **۶۷۰**  
 که این **۶۷۱**  
 که این **۶۷۲**  
 که این **۶۷۳**  
 که این **۶۷۴**  
 که این **۶۷۵**  
 که این **۶۷۶**  
 که این **۶۷۷**  
 که این **۶۷۸**  
 که این **۶۷۹**  
 که این **۶۸۰**  
 که این **۶۸۱**  
 که این **۶۸۲**  
 که این **۶۸۳**  
 که این **۶۸۴**  
 که این **۶۸۵**  
 که این **۶۸۶**  
 که این **۶۸۷**  
 که این **۶۸۸**  
 که این **۶۸۹**  
 که این **۶۹۰**  
 که این **۶۹۱**  
 که این **۶۹۲**  
 که این **۶۹۳**  
 که این **۶۹۴**  
 که این **۶۹۵**  
 که این **۶۹۶**  
 که این **۶۹۷**  
 که این **۶۹۸**  
 که این **۶۹۹**  
 که این **۷۰۰**  
 که این **۷۰۱**  
 که این **۷۰۲**  
 که این **۷۰۳**  
 که این **۷۰۴**  
 که این **۷۰۵**  
 که این **۷۰۶**  
 که این **۷۰۷**  
 که این **۷۰۸**  
 که این **۷۰۹**  
 که این **۷۱۰**  
 که این **۷۱۱**  
 که این **۷۱۲**  
 که این **۷۱۳**  
 که این **۷۱۴**  
 که این **۷۱۵**  
 که این **۷۱۶**  
 که این **۷۱۷**  
 که این **۷۱۸**  
 که این **۷۱۹**  
 که این **۷۲۰**  
 که این **۷۲۱**  
 که این **۷۲۲**  
 که این **۷۲۳**  
 که این **۷۲۴**  
 که این **۷۲۵**  
 که این **۷۲۶**  
 که این **۷۲۷**  
 که این **۷۲۸**  
 که این **۷۲۹**  
 که این **۷۳۰**  
 که این **۷۳۱**  
 که این **۷۳۲**  
 که این **۷۳۳**  
 که این **۷۳۴**  
 که این **۷۳۵**  
 که این **۷۳۶**  
 که این **۷۳۷**  
 که این **۷۳۸**  
 که این **۷۳۹**  
 که این **۷۴۰**  
 که این **۷۴۱**  
 که این **۷۴۲**  
 که این **۷۴۳**  
 که این **۷۴۴**  
 که این **۷۴۵**  
 که این **۷۴۶**  
 که این **۷۴۷**  
 که این **۷۴۸**  
 که این **۷۴۹**  
 که این **۷۵۰**  
 که این **۷۵۱**  
 که این **۷۵۲**  
 که این **۷۵۳**  
 که این **۷۵۴**  
 که این **۷۵۵**  
 که این **۷۵۶**  
 که این **۷۵۷**  
 که این **۷۵۸**  
 که این **۷۵۹**  
 که این **۷۶۰**  
 که این **۷۶۱**  
 که این **۷۶۲**  
 که این **۷۶۳**  
 که این **۷۶۴**  
 که این **۷۶۵**  
 که این **۷۶۶**  
 که

[illegible][illegible]





دیده روان از مرز طوفان کشتی  
کشتی خود را ندانند طوفان خویش  
آه بر آه در ساقاب بلند  
سوی پدر داشته چشم نیاز  
تا زلف کشتی شده شد برون  
رخس روان گردیده بنگاه دختر  
تا رفت سوی غرب که غم روز  
و اعدا شد راز میان هست  
جز دو سه از خاصگیان حضور  
جامه ربان تو که جان میدید  
تنگدلی در دل تنگش فراخ  
خواست تیرانی که بشویش  
پیشتر که شد قدحی پیش داشت  
جرعه آرزو مرده بر کشید  
ساز کند صوت جدائی چنگ  
گر در روان ز مرزهای ذوق  
زین غزل از دست باشد شهریار

سخت و شوارست تنه‌امان از دشت  
با که گویم حال تنه‌امان دشتوارست  
منکه و لم چید که پرور و دوزنها  
باز میگردد از دم صعبان دشتوارست

رفت پیر پانی بگشتی نهاد  
 گریه کنان با دل بریان خویش  
 او شده زین سو سپرد و روند  
 گریه همی کرد ز مانی دراز  
 راند همی از مره سیلاب خون  
 دید چو خالی محل از شاه خویش  
 روی ز شرق اختر عالم فرو  
 رفت بشکر در رخ گاه بست  
 خلوشیان هر چه گشته دور  
 جامه بفریاد و فغان می دژ  
 گشته دل تنگ ز غم شاخ شاخ  
 کرد چو انچه غمی غم پیش  
 ساقی از آن باده که با خویش  
 شاه از آن می که بلب و شید  
 گفت بطرب کردی بیدار  
 شست مفتی و بر راه عراق  
 دست و ز بانفش چو در آید کجا

دید هر روان از مره طوفان  
 کشتی خود را ز اند طوفان خویش  
 آه بر آه و دسانک بلند  
 سوی پدر داشته چشم نیاز  
 تا ز نظر کشتی شده شد برین  
 رخس روان کرد به نگاه خویش  
 تا رفت سوی غرب که غم روز  
 و آمد و شد از میان بست  
 جز و و سدا از خاصکیان حضور  
 جامه را بکن تو که جان میدرد  
 تنگدلی در دل تنگش فراخ  
 خواست شربابی که بشویش  
 پیشتر که شد قدیمی پیش و پشت  
 جرعه آن از مره بر کشید  
 ساز کند صوت جدایی جنگ  
 کرد روان ز مرهمای فراق  
 زین غزل از دست بشد شهر

سخت و شوارست تنه انداز  
 لطف کن این دست از شمشیر  
 مره راحت و درین هست  
 با که گویم حال تنها ماندن دشوار  
 منکه و چو چنگ برود و در زنها  
 باز میگردد باز و هم حجتان بدو

در مجروحی که انداز دل افکار خوار  
 کاندک اندکی بسویم از کرم ساق خوار  
 گوشه ای نیم از بر سویش لوار خوار  
 کارمن کردی کردی عجب کار خوار  
 تا چو نما میدان نگوییم چو نما خوار  
 زانکه دل می قدم از کر پیکار خوار

صفت موسم باران روان گشتن شاه  
 جانب شهر شدن از لب کسکه کبران

چشمه خورشید فرو شد آب  
 سبزه صف خویش بصر شد  
 زو بهشت غبار زمین  
 باد برنج بگاشد داشت  
 گرم شد از آتش سوزان برق  
 غنچه در گنبد گردون فنا  
 از دوطرف سبزی و سرخ تو ز  
 کش خم صدا بر نثار دریا  
 آب گرفت لب سبزه کنار  
 زیر زمین ابر نمود از چنانک  
 از شغب آور و زمین در ستوه  
 کز قف خورشید زمان شد اثر  
 هر جنبی صد گل و صد آبروی

گرد چوره در سر طان آفتاب  
 ابر سر پرده بیلا گشید  
 آب فرو رفت بکار زمین  
 سیل غنا بیکر بندی گذشت  
 چون دل عد شد از آب غرق  
 گرم چنان شد که جوار داد  
 قوش قزح گشت تخمان و ارنه  
 باج کشید آتش بر قش چنان  
 جوی که شدست تر و آبدار  
 صفوت آب ارتقوندانی محال  
 تندی سیلاب ز بالای کوه  
 ماند هر وقت خط سبزه تر  
 هر دمی یک گل صد آبروی

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

برق بهر سوی تناسل بود  
 بلاق بشمشیر و راورد قباب  
 پرتو نشین شسته فلک سوسو  
 بتوی کشد برهنه سپین شش  
 خاک ز بی آبی امان یافته  
 چون زمین از آب بهر سیم باب  
 جلی رسیده ریلندی سیل  
 رودستی بفقان آمده  
 مانند بهر شمشیر عمارت در آب  
 چرخ نگون گشت شده سیل  
 ابر هواخواه گلستان شده  
 باغ که از سبز شد آراسته  
 برگ درختان شده از شاخا  
 اثر شده کوه بلند از شکوه  
 پر شده قراچین از گلآب  
 حوض بند و در کشش آب شیر  
 جفت زمین را بهر شنگافته  
 بزرگ آلت در گل افشان  
 و آنکه سرتیز جو سوزن شید  
 شالی سر سبز از انجم حیات  
 سید کجشک ز شامخ نو

دشت بهر جوی با بیدار  
 گشته زره پوش سواران  
 با هم زالی شده پوشیده رو  
 جامه خوگین شده پیرانش  
 چشمه ز جو آب روان یافته  
 باد که برزده بر سیم آب  
 هم ز تو اضع نشین میل  
 دور خرابی بکران آمده  
 مختکران راشده خانه خواب  
 طشت نگون آب نگه دقار  
 آبکش مجلس ستان شده  
 ابر سپه راهبوا خواسته  
 هر همه در بار و در آورده بار  
 برق شده بر سرادق کوه  
 پینه نهاده بد بانسحاب  
 آب کشان گرد بگرداب خویش  
 گاو زمین جفت بسی یافته  
 نمکینه شان بر کرم دستگیر  
 سوزن او آبک روشن شید  
 کاب گردشش سرانگازیت  
 پر شده از آب و علف جو جو

برق بهر سوی تناسل بود  
 بلاق بشمشیر و راورد قباب  
 پرتو نشین شسته فلک سوسو  
 بتوی کشد برهنه سپین شش  
 خاک ز بی آبی امان یافته  
 چون زمین از آب بهر سیم باب  
 جلی رسیده ریلندی سیل  
 رودستی بفقان آمده  
 مانند بهر شمشیر عمارت در آب  
 چرخ نگون گشت شده سیل  
 ابر هواخواه گلستان شده  
 باغ که از سبز شد آراسته  
 برگ درختان شده از شاخا  
 اثر شده کوه بلند از شکوه  
 پر شده قراچین از گلآب  
 حوض بند و در کشش آب شیر  
 جفت زمین را بهر شنگافته  
 بزرگ آلت در گل افشان  
 و آنکه سرتیز جو سوزن شید  
 شالی سر سبز از انجم حیات  
 سید کجشک ز شامخ نو

دشت بهر جوی با بیدار  
 گشته زره پوش سواران  
 با هم زالی شده پوشیده رو  
 جامه خوگین شده پیرانش  
 چشمه ز جو آب روان یافته  
 باد که برزده بر سیم آب  
 هم ز تو اضع نشین میل  
 دور خرابی بکران آمده  
 مختکران راشده خانه خواب  
 طشت نگون آب نگه دقار  
 آبکش مجلس ستان شده  
 ابر سپه راهبوا خواسته  
 هر همه در بار و در آورده بار  
 برق شده بر سرادق کوه  
 پینه نهاده بد بانسحاب  
 آب کشان گرد بگرداب خویش  
 گاو زمین جفت بسی یافته  
 نمکینه شان بر کرم دستگیر  
 سوزن او آبک روشن شید  
 کاب گردشش سرانگازیت  
 پر شده از آب و علف جو جو







که وطن صیل فرمودش گشت  
 بیخ غم و ناله نبود از مثال  
 رفته ز جای خود و پیوندش  
 ماند بدلی ز فرا تم به سج  
 سوخته و داغ من خام کار  
 نامه نویسان زنی خواندم  
 چند گس راه ندادم بخوش  
 باعث دل ز نهایت گشت  
 باز نمودم بخت اندکار  
 خردی من دید و بزرگی تو  
 تا نم اندر ره مقصود گام  
 گرم روان کرد و کشتی نذر  
 شکر کنان پای نهادم بر راه  
 گزین زده دست بدان کن  
 زاد و بزم بود بر راه اندرم  
 بلکه چو تیر آید اندر گریز  
 راه چنین بود گشتش آنگهان  
 در ره ذلقت رسیدم بشهر  
 چشم کشادم بر رخ دوستان  
 وز می مقصودم حیر جام  
 نشسته بر شسته حیوان رسیدم

غنیمت از احسانش چنانم گشت  
 در آوده از بخشش و تا و مثال  
 من بی شرم خداوند خویش  
 تا و من پیر زن سحر سنج  
 روز و شب از دوری من بفرار  
 و غم و زاری ز جدا ماند غم  
 گرچه دلم ز غمش بود ریش  
 چون شمش سینه ز غایت گشت  
 خال خود و نامه امید و آ  
 او خود از اسباب که بزرگش بود  
 داد اجازت بر ضای تمام  
 چرخ ز نمران کف در بار  
 تا ز جان بخشش مفلس بپناه  
 شوق کنان کرد و گریان من  
 حامل خون که چشمم ادرم  
 قطع کنان راه چو پیکان تیر  
 یک سه کامل کشیدم خنان  
 به چو عید خوش و شاد بهر  
 خنده زنان به چو گل بوستان  
 با غم از لذت و بیا ر کام  
 مرغ خزان بدلیستان رسیدم

سبب غایت من  
 در آوده از بخشش و تا و مثال  
 غنیمت از احسانش چنانم گشت  
 در آوده از بخشش و تا و مثال  
 من بی شرم خداوند خویش  
 تا و من پیر زن سحر سنج  
 روز و شب از دوری من بفرار  
 و غم و زاری ز جدا ماند غم  
 گرچه دلم ز غمش بود ریش  
 چون شمش سینه ز غایت گشت  
 خال خود و نامه امید و آ  
 او خود از اسباب که بزرگش بود  
 داد اجازت بر ضای تمام  
 چرخ ز نمران کف در بار  
 تا ز جان بخشش مفلس بپناه  
 شوق کنان کرد و گریان من  
 حامل خون که چشمم ادرم  
 قطع کنان راه چو پیکان تیر  
 یک سه کامل کشیدم خنان  
 به چو عید خوش و شاد بهر  
 خنده زنان به چو گل بوستان  
 با غم از لذت و بیا ر کام  
 مرغ خزان بدلیستان رسیدم

و

حاصل تمام من  
 به چو عید خوش و شاد بهر  
 خنده زنان به چو گل بوستان  
 با غم از لذت و بیا ر کام  
 مرغ خزان بدلیستان رسیدم

مردود دل ز حال پشیمان خویش  
دیده نهادم بهزاران نیاز  
مادر آن خسته بیمار من  
برده ز روی شفقت برگرفت  
داد سکونی دل شفقت را  
بعد دو روز که رسیدم را  
حاجب آنکه بشتابندگی  
خاشتم و برگ شدن ساختم  
رقم و رخساره نهادم بخاک  
نقش طراز یکشادم زمبند  
شبه چو در چیده من دیده تر  
داد با جان روی بردم  
یا فتم اندر محل خصب  
چون کم از فیض گرم شاد گرد  
گفت که ای ختم سخن پروان  
از دل پاکت که مهر بر پست  
گر تو از من کنی اندیشه پست  
خواسته چندانست رسانم زنج  
منکه عطای شهم این خورده داد  
گفتش ای تاجور جسم جناب  
من که بوم داعی بدحت طراز

زنده شد از دیدن چشمان مجنون  
بپوشیدم مادر از زرم ساز  
چون نظر افکند بدیدار من  
و شکفتن آن سیرم در گرفت  
کرد و فاند ز پندیر فسترا  
ز آمدنم زد و خبر شد شاه  
داد و نویدم بصفت بندگی  
محمدتی تازه پیر و خستیم  
تن او بیا موز و دل نیشینا  
کرد منش آتشاد سیانگ بلند  
مهر چید از ندمار دگر  
جایگی خاص زد و بدره درم  
مرتبه در سلک ندایان خاص  
خانه نعمت م برآباد کرد  
ریزه خور خوا نچه تو دیگران  
هممت مارا طلبی در دست  
از تو شود خواسته من دست  
کز پی خواش نبری هیچ نهم  
سجد کنان پیش او رخم چو باد  
هتخت ندیده چو تو شاهای نجو آ  
تا چو توئی را بمن آید نیاز

این حاجب را که در میان من و شماست  
 مخصوص خداست و من و شما را نیست  
 پس من و شما را که در میان من و شماست  
 پس من و شما را که در میان من و شماست

[illegible][illegible]

چون تو دوی حاجت هر مفلسی باغ بیکه از گل طلبد رنگ بوی شده که جهان بنده فرمان اوست حاصل از طبع کز و فکر هست گر غرض پناه بر اید بدان بنده چون بود بشاه زمین شاه زبان را سخن برکت داد گفت چنان بایدم ای پسر چشم سخن با بهر جان دهن فقط کنی جمله بسوز زبان تا اگر کم بجز در آرد ز پاهی این سخنم گفت و بگنجور بود بر دهر افازن دولت چو باد من شده مخصوص بچو دی چو باد فی سلم از بهر بند خیره از در شه با همه شهر مندی خمشده از بار کمره گروم گوشتی که فتم در رق دل است روی نهان کروم از انبانی آب معانی ز دلم زان زدود چون تبوکل شدم اندیشه سنج	حاجت تو چیست بچون من ابر نه از قطره بود آب جوی اگر بشن جان طلبد زان او نیست مگر پاری نادریست دولت من روی نماید بدان عذر شمی مایگی خوشیست قفل از گنجینه گهر کشاد کز پی من وی نه چو پارس شرح واقعات و سلطان قصه من با پدر مصداق آیدم از خواندن کنایه از نظر لطف اشارت نمود مهر ز بر و خلعت شاهیم داد مایه بستم نه و سودی چنین فی ورقم زان کمره مهره آدم اندر وطن بندی فرض شده خدمت شد گروم عقل سر سیمه و اندیشه است فی غلظم بلکه خود از جن انس چو تفسیر علم و علم داد و دو سینه خاکیم بر دهن داد گنج
---	--

شاه جهان را که قتل کردید  
فرزندش را که قتل کردید  
دشمنان را که قتل کردید  
کلیات را که قتل کردید  
یاقین دل با کشتن  
گفت که گویا چو پاری نادریست

چون تو دوی حاجت هر مفلسی  
باغ بیکه از گل طلبد رنگ بوی  
شده که جهان بنده فرمان اوست  
حاصل از طبع کز و فکر هست  
گر غرض پناه بر اید بدان  
بنده چون بود بشاه زمین  
شاه زبان را سخن برکت داد  
گفت چنان بایدم ای پسر  
چشم سخن با بهر جان دهن  
فقط کنی جمله بسوز زبان  
تا اگر کم بجز در آرد ز پاهی  
این سخنم گفت و بگنجور بود  
بر دهر افازن دولت چو باد  
من شده مخصوص بچو دی چو باد  
فی سلم از بهر بند خیره  
از در شه با همه شهر مندی  
خمشده از بار کمره گروم  
گوشتی که فتم در رق دل است  
روی نهان کروم از انبانی  
آب معانی ز دلم زان زدود  
چون تبوکل شدم اندیشه سنج

چون تو دوی حاجت هر مفلسی  
باغ بیکه از گل طلبد رنگ بوی  
شده که جهان بنده فرمان اوست  
حاصل از طبع کز و فکر هست  
گر غرض پناه بر اید بدان  
بنده چون بود بشاه زمین  
شاه زبان را سخن برکت داد  
گفت چنان بایدم ای پسر  
چشم سخن با بهر جان دهن  
فقط کنی جمله بسوز زبان  
تا اگر کم بجز در آرد ز پاهی  
این سخنم گفت و بگنجور بود  
بر دهر افازن دولت چو باد  
من شده مخصوص بچو دی چو باد  
فی سلم از بهر بند خیره  
از در شه با همه شهر مندی  
خمشده از بار کمره گروم  
گوشتی که فتم در رق دل است  
روی نهان کروم از انبانی  
آب معانی ز دلم زان زدود  
چون تبوکل شدم اندیشه سنج









162

بر زده از روی سفیدی علم  
نام خدا یافته بر و س گذر  
عاشق خطمای ترا کند حاصل  
خط عارض نگذارد و فا  
همچو از حرف نداند گذشت  
حرف بحرف از قلم آر و سخن  
بر که گنجی قصه فرو خواند پس  
کار کشاشی همه ز اسرار خویش  
قدر گران یافته لیکن سبک  
خاتم که صد نامه سپانی نبشت  
آنکه همین صوره او با کسر  
آینه دیده صورت گران  
من چو برین آینه زده تا  
همت مدانه بستم بکار  
از نیاید تمام تا سه ماه  
تا ز دل کم نه و طبع حسست  
ساخته گشت از روش خفا  
در رمضان شد سعادت تا  
انچه تپانچ ز هجرت گذشت  
سال من امرواگر برسی  
زین خط آراسته بگری خور

آدمی کا غلبہ خط مضار  
 بوجہ ان دنوں ہزاروں گروہ  
 سب سے بڑا گروہ ہے  
 بیچارے کو صرف اتنی کھانہ  
 اور صرف لاشوں کا داند و خوراک  
 اور کھانہ  
 حاصل ہو رہا ہے  
 اور وہ بھی بچہ بچہ کا  
 نہیں ہے  
 یہ سب کچھ  
 ان کے پاس  
 ہے

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

وصال من اندر برای محرم روز دهم این کتاب بکوشش من

[illegible]





















۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بد تو ان گفت نکور انجوست  
 هست اگر سکه نیکو کشش  
 و ز بر بدی خال بود بر خدش  
 گریه که پوشی همه عیش بزور  
 باز طری را که حذر ه زند  
 گر بشل صد نه آرام ز غیب  
 صد سخن راست نگیرد به هیچ  
 گر بازین نیست گم گفتنش  
 و ز کلم ازین پیر سیدش غیب  
 از تنه خود همه کس دم زند  
 جوهر هر مرد که در عالم است  
 کم نهند مرد کسی را و لیک  
 من بد کس نام اندر زبان  
 چون که جهان پر خیس است  
 گریه دل نیست چو جال مرا  
 تا کی ازین شیوه بگی شوم  
 نام کدامی کنم اسکندری  
 محشماند درین روزگار  
 کور دل زد دولت و کوه قطر  
 کوش که انی همه نامو می  
 لازم شان گشت ز نقصان

یابد و یانیک برون انجوست  
 نیک نکو تید چو بد گویش  
 خود نتواند که پوشد بدش  
 چند توان شت نهان چشم کور  
 ز خمر درین ره نه کی خور  
 هیچ نگاهای نکند جز عیب  
 یکم که کند گشت پیچ  
 عیب بود عیب کسان گفتنش  
 لطف است ماست ز طغان چو  
 آنکه کم است او هر یکم زند  
 کم زن او از زن جانفش است  
 بد همه جابد بود و نیک نیک  
 و آنچه بود راست ندانم نهان  
 روی نمی نایدم از هیچکس  
 سر دند از آب سخن دل مرا  
 بی غرض باج خدگی شوم  
 خلعت عیسی سنگم بر خری  
 مس ز راند و ده تا قصه  
 دولت شان از دل شان کور  
 سفارش دون صفت شوخی  
 کوتهی چشم و درازی گوش

[illegible]







[illegible]





له فی شبانه این  
آه ای از غم و غمنازی  
دینا دارا غم غم گورارده

له گنبد گنده  
له از آسمان باشد  
له از راه دوران

از دیانت و در دامن دوم  
از دیانت باشد و در گداز  
منی مشاب باشد و در گداز  
صیفی از راه دوران

کامدن مازنی رفتن است  
در غم غم غم نه بصحرای نور  
وای بر کسین طبع از وی کند  
چون گذرنده سنت وان  
کاسه خوانش ز سر مردم است  
از نمک او چینی کاسه خوش  
تو هم از وتر کن و انگه غور  
و رنبود رنجه مشو گو مباحش  
کان بری از باب که خیزد شاخ  
و رنر سد هم برسد غم غم  
رنجه کن دل که بدمان است  
گرچه بجونی نتوان یافتن  
روزی از ان میشنایی که  
زنانکه نخواهش نتوان یافتن  
کم خوری و پیش نمی بهر خورد  
جان دهد اندر طلب دانه  
و رنجه عمر است محو از کس  
نیست ز رنجه فریبنده  
پاک آئینس که ازین پاک رفت  
مردی آئینس که غور و رنجه  
هر که فریبش نخورد عاقل است

این همه بیداری با خشن است  
فیش نیانیم ازین راه دور  
گنبد گر دنده و فاک کی کند  
زین گذر راه روان بر گذر  
این طبع گل که وفاز و کم است  
بی نکست این فلک کاسه خوش  
نان و دهرت یک بخون جگر  
گم بودت خوش خور و دهنه با  
تنگ مباحش از بی پیش فغان  
هر چه رسد پیش خور و کم غور  
و آنچه بقسمت باز آن است  
و آنچه قضا نیست بدان یافتن  
و رنجه بگردی بهر بالا و است  
هر چه بجونی و نیایی مرنج  
چند چو موران سر اسیمه گرد  
عاقبت آن مور بجه خاند  
گرچه که ز رنجه نیست مجیش نسو  
جوهر هر چیز که فریبنده  
جان که همه در پی این غافل رفت  
طفل شوختن نه برین غافل رفت  
این گل رنگین که فریب ل است

از دیانت باشد و در گداز  
منی مشاب باشد و در گداز  
صیفی از راه دوران  
از دیانت باشد و در گداز  
منی مشاب باشد و در گداز  
صیفی از راه دوران  
از دیانت باشد و در گداز  
منی مشاب باشد و در گداز  
صیفی از راه دوران  
از دیانت باشد و در گداز  
منی مشاب باشد و در گداز  
صیفی از راه دوران

له از راه دوران  
له از راه دوران  
له از راه دوران

له از راه دوران  
له از راه دوران  
له از راه دوران

له از راه دوران  
له از راه دوران  
له از راه دوران

عقل کسی است که در گنجشک  
گردش ای پسر ایوان  
چو بیازد زنگ در میان  
نهد چنان بودا

آمد از آن گونه که آمد گشت  
دل مفکن از پی گندم در آس  
مردنه آن کز پی زر جان کند  
قرص جواز قرص رش بهشت

وین بطع خست نامش دهد  
گر ز رش از ره بر دره سدا  
پاش بلفز و چو در افتد باس  
بهره نزون از شکر نیش

عقل کسی است که در گنجشک  
تا شتری میرسدت زین خوک  
قرص جواز کس که بدندان کند  
آفت کشیش بقناعت درست  
کآن بغلا لذت کامش دهد  
مرد ره ار خور و خوش است  
مور که بر سقف دو د بقیاس  
مال چو جوی حشی نیستش  
ترک طمع گیر ز خود شرم و  
دشت مکن کفر که روزی بهشت  
گر سینه زانی که درین تنگنای  
گر بودت صدق که روزی او  
غره به نزدیکی سلطان مشو  
هست رمی از خرم جی می  
گر چه بر و بلبل بستان بلند  
چند کشی پیش ملک دست پیش  
گدیر بود هر چه بضاعت کنی  
نشئه میر تب و دوانان خواه  
دل بقناعت نه خورسند با  
خور کن آتنام بخواب خوش  
دل ز وفا جوی و دوانان کیش

آمد از آن گونه که آمد گشت  
دل مفکن از پی گندم در آس  
مردنه آن کز پی زر جان کند  
قرص جواز قرص رش بهشت  
وین بطع خست نامش دهد  
گر ز رش از ره بر دره سدا  
پاش بلفز و چو در افتد باس  
بهره نزون از شکر نیش  
تا نشوی چون بخلان شمسار  
روزی از و خواه که روزی به  
نان ز ملک می طلبی نه از خدای  
منت دشمن کشی پیش دست  
بلبل باغی کس نخواهان مشو  
تا تو چه باشی که کی ز دلسی  
بازی طفلان شود از بهر قند  
تات ز گوی و دهر از ملک خویش  
ملک تو داری چو قناعت کنی  
خون خور و از خواجیه نشان  
مملکت انیست خداوند باش  
از پی نانی چه بر می آب خویش  
خیز علف گاه مردمان کیش

آمد از آن گونه که آمد گشت  
دل مفکن از پی گندم در آس  
مردنه آن کز پی زر جان کند  
قرص جواز قرص رش بهشت  
وین بطع خست نامش دهد  
گر ز رش از ره بر دره سدا  
پاش بلفز و چو در افتد باس  
بهره نزون از شکر نیش  
تا نشوی چون بخلان شمسار  
روزی از و خواه که روزی به  
نان ز ملک می طلبی نه از خدای  
منت دشمن کشی پیش دست  
بلبل باغی کس نخواهان مشو  
تا تو چه باشی که کی ز دلسی  
بازی طفلان شود از بهر قند  
تات ز گوی و دهر از ملک خویش  
ملک تو داری چو قناعت کنی  
خون خور و از خواجیه نشان  
مملکت انیست خداوند باش  
از پی نانی چه بر می آب خویش  
خیز علف گاه مردمان کیش

عقل کسی است که در گنجشک  
گردش ای پسر ایوان  
چو بیازد زنگ در میان  
نهد چنان بودا  
آمد از آن گونه که آمد گشت  
دل مفکن از پی گندم در آس  
مردنه آن کز پی زر جان کند  
قرص جواز قرص رش بهشت  
وین بطع خست نامش دهد  
گر ز رش از ره بر دره سدا  
پاش بلفز و چو در افتد باس  
بهره نزون از شکر نیش  
تا نشوی چون بخلان شمسار  
روزی از و خواه که روزی به  
نان ز ملک می طلبی نه از خدای  
منت دشمن کشی پیش دست  
بلبل باغی کس نخواهان مشو  
تا تو چه باشی که کی ز دلسی  
بازی طفلان شود از بهر قند  
تات ز گوی و دهر از ملک خویش  
ملک تو داری چو قناعت کنی  
خون خور و از خواجیه نشان  
مملکت انیست خداوند باش  
از پی نانی چه بر می آب خویش  
خیز علف گاه مردمان کیش

از سوال کردن باشد و در  
باید و از در خواسته  
از سوال کردن باشد و در  
باید و از در خواسته  
از سوال کردن باشد و در  
باید و از در خواسته  
از سوال کردن باشد و در  
باید و از در خواسته



خان کشف آینه شبنم  
راج بگو صفا از لعل  
نادر بگو چنانچه شایسته  
بنی بسنج بود بر آه  
چنان است کرد و بدو نیست  
را بافته باشد

دصف برانگونه فروزانده ام	کرد غرض قصه فروزانده ام
خال تکلف ز روش بر جمال	نفر نماید مگر اندر خیال
دو بوبو دیافنه ره در بهشت	بستن پیرایه بخاتون شست
عیب چنان نیست که بنفقه ام	کامچه بگویند همه گفته ام
چون منم اندر قلب کان خویش	معترف عجز بنقصان خویش
هست امیدم که سخن پروران	چون نگردد از ره پیش دران
عیب کی نیست که جویند باز	چون همه عیب است چه گویند باز
خود نه نگیند بزرگی کنند	دنبه چنان نیست که گرگی بکنند
بار خدا یا من خاغل برار	این ورق ساده که بستم طرا
کوچه که امروز جمال من است	ما قبت الامر و بال من است
هر چه در و شد رقم از خوشبخت	این همه تقدیر تو بر من شست
خو کن آنرا که رضای تو هست	توبه ده از هر چه برای تو هست
چون کرمت هست نجرم چه چای	تیره نشد سحر بیک شست خاک
گیر که سفت هم در زمانه سفتی	یا سخی بود که تا فتنه
چون ز تو شد این همه چیز چیز	هم تو کنی در دل خلق عزیز
عیش شناسان بکین من اند	بی هزاران جمله بکین من اند
تو بگویم عیب من عیب کیش	در نظر عیب شناسان بهوش
شربت انصاف بهر شیم سای	بگو من انگاه بر ایشان نمای
داغ قبولی بکش اندر سرش	تا بکند باد خزان ابرش
بو که برارد بچسبیدن زانم	بر در نشه خدمت من اسلام
در نظر شاه مسا و اکمن	این غم ختم برین شد سخن

من چنان نیست که عیب  
چرا که از خود بران  
آرا گفته ام  
اندر آه قلب  
خود را بگوید  
حاجت از عیب  
در سخن  
بیش صوت  
در کلام  
است و عاقبت  
و بیان  
است که شوق  
گفتن  
کین  
شود  
بمی

دستکش باشد برای آدن  
خاک تا بگاه  
انده است و الله اعلم  
سر بر انصاف  
زن شوهر نازیده  
از کتاب است  
تو که آه بتر بر وزن  
هم بدیده و آه بتر بر وزن  
و بچنان است از شد  
مهر آکنده باشد

غزل

پیغام کالبدی بوی جان که میرد  
وین درد سر مهر بدرمان که میرد  
پر خون دست بهج بجانان که میرد  
این بندگی سحره ایشان که میرد  
کشته شدیم کشته سلطان که میرد  
اندوه و پریش سلیمان که میرد  
غم می برد و بی غم حیران که میرد  
دارم دلی بگوی که فرمان که میرد  
واگاه فی زبون دل آن که میرد

با همه تمام گشت بجانان که می برد  
 این خط پر زهر بد لب که میسد بد  
 این نامست پیرین کاغذین است  
 با هم شرط بند کشی با بنار شوق  
 زین کج میسد چو دل جان ازین  
 گفتیم یا و گفت که دیوانه گشته  
 جانان مرا به تو هر کس نمیست  
 گفتی نگار از زبان خویش دل  
 در داکه دل حسد و بچاره میبرد

شد سخن ختم قبولی که خدایش داد است

تہا امدیاتی باوا و ماویش پیمان

六

سجده ریز بیهای قلم عطار و رقم محمد جامع التفریقین است که اتصال کائنات  
و لون را نتایج آثار نامتناهی گردانیده بوجهی مشهور رسانیده لغت را در  
عند لیث طایفه لغت سرور کائناتی است که درستان صطفای حضرت  
کبریا گلی باین رنگ و بوند میوه صلوات الله علیه و آله صحابه  
اما بعد پوشیده مباد که درین ثان فرخی اقران کتابت تابشکین  
مسیر به قرآن السعیدین تصنیف لطیف خضر و ملک معانی خضر خیر و  
قدس السامی در مطبع فیض آفتاب کتابت و فتنه ظهور نشانی گشود  
صاحب المله الله الواسع و هی العجبه البحری مطابق تاریخ سنه ۱۲۸۵ طبع شد

[illegible]

بی بی خدیجه  
 از بیرون دل  
 بی بی خدیجه  
 فقط در همین  
 بی بی خدیجه  
 بی بی خدیجه



ف ۸۹۱۵۵۱ (۵)

CALL No. { خ ۲۷۷۷ ACC. No. ۱۳۲۳۱

AUTHOR خسرو امیرالاحسن عین الدین

TITLE قرآن السعیدین (مثنوی)

NOT TO  
PERSIAN

۱۳۲۳۱

Acc. No. ۱۳۲۳۱

Class No. ۸۹۱۵۵۱ Book No. خ ۲۷۷۷

Author خسرو امیر

Title قرآن السعیدین

THE BO

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue
NOT TO BE ISSUED			
PERSIAN SECTION			



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

